

گودال سرخ

"باب الحرم"

14 مجلس کامل برای مداحان اهل بیت علیهم السلام در دهه بی

اول ماه محرم

شامل: متن روضه اجرا شده توسط

مداحان مشهور کشور

با در دست داشتن این مجموعه می توانید مجالس عزاداری

و سوگوارسی اباعبدالله الحسین را پرشور برگزار نمایید.

babolharam.mihanblog.com

باب الحرم "پایگاه متن روضه و اشعار مذهبی" ویژه مداحان

شب اول ماه محرم

حضرت مسلم علیه السلام

1. مناجات با امام زمان - سید مهدی میرداماد

هردم که هست دیده و دل همنشین نور
یعنی تو از کنار دلم کرده ای عبور
وقتی دلم به لرزه درآید ز نام تو وقتی میگم یا صاحب الزمان راست راستی دلم میلرزه ،
وقتی دلم به لرزه درآید ز نام تو
یعنی حلول کرده ای ای آشنا زدور
هر صبح و شام یاد منی ای حبيب ، اصلا شك نکن عین روایت فرمود : انا غیر لمهملین لمراعاتکم ولا ناصین لذکرکم
هر صبح و شام یاد منی ای حبيب ،
حیف من بی خیال یاد توام بی خیال نور ، مولا جانم
از بس گناه میکنم انگار غافلم ، غافل از چی ؟

فرقی نمیکند که تو نزدیکی یا که دور . غریبه نیست فکر نکنی این حرفا مال ماه رمضونه قریون اشک چشاتون برم این حرف مال محرمه اصلا سبب آمرزش و مغفرت صاحب محرمه . مگه نیست رحمت الله الواسعه . فکر نکنی الانجاش نیست اتفاقا الان جاشه . میخوام همین الان هرچی زنگار تو دلته بریزه . هفتاد سال خدا داشت بنده شو عذاب می داد یه مرتبه دستور رسید این بنده رو آزاد کنید بره ملائک گفتن خدا این همه عذاب حالا میگی برو چی شد؟ چیکار کرد؟ چه عملی رو کرد؟ چه حرفی زد که اینجوری یه دفعه مورد عفو قرار گرفت . خدا میگه این بنده بعد هفتاد سال تازه فهمید چی بگه .. گفت خدا اجازه بده من یه جمله بگم گفتم بگو دیدم دربین آتیشا یه ناله میگه الهی بالحسین اسم حسینمو آورده حالا یادت دادم اشک چشاتو بمال کف دستت . نمیبینم چشم بی اشک الحمدلله شب اول . عاشورا میخوای چکار کنی نمیدونم دستتو بیار بالا شب اول محرم بالحسین الهی العفو ... الهی العفو...

من در غم تو وصله ناچورم ای دریغ ...

تو وصل میکنی دل ما را به خود چه جور ، یه سالمو اگه نگاه کنم وصله ناچورم . بی برو برگرد کارای یه سالمو ببینم به شما نمیخورم اما وقتی محرم میاد تو منو به خودت وصل میکنی ... میگی بیا بیا یه پیرهن سیاه تنت کنم . بیا مادرم قرآن گرفته از زیر قرآن رد شو برو تو هیئت ... بیا مته خودم شو بیا ده روز با خودم گریه کن ... بیا یه جایی برو همه دارن ناله میزنن ... تو هم خودتو بنده وسط ناله کنا .. ها ... اونایی که یه ساله منتظرن .. یه نفس عمیق بکش با امام زمانت بگو آی حسین حسین ... ای تشنه لب حسین ... عشق زینب حسین ... صداتو الان خرج کن فردا شب معلوم نیست باشی ... ای بی کفن حسین ...

روضه خوانی - سید مهدی میرداماد

السلام علیک یا سفیر الحسین علیه السلام

خیلی این آقا مقام و منزلت داره، من سه چهارم فراز از زیارت شو نوشتم، طولانیه، زیارت مأثوره ی از امام، خیلی قشنگ و زیبا و پُر معناست

السلام علی اول الشهداء و سید السُّعداء، آقای سعادت‌مندان،

السلام علی الهادی بنفسه و مهجته، کسی که همه ی وجودش رو برا امامش عطا کرد و داد، همه جونش و همه سرمایه اش رو،

السلام علیک ایها الشَّهِيدُ الفقیه المظلوم، فقیه، مسلم مگه کم کسیه، داماد امیرالمؤمنین، خواهر ابی عبدالله رو گرفته، ابی عبدالله دایی بچه های مسلم، مسلم بن عقیل سردار کنار دست امام مجتبی بوده، توی صفین میسره لشکر (جناح چپ) دستش بوده، مورد اعتماد بوده، بالاتر از اینها، مرحوم صدوق تو اُمالی نقل می کنه، می گه: یه روز امیر المؤمنین اومد محضر رسول خدا (ص)، سؤال کرد آقا جان شما به برادر من علاقه دارید یا نه؟ پیغمبر فرمود آره علی جان به دو دلیل عقیل و دوست دارم، دلیل اولش اینه برادر تو است، فرزند ابوطالب، دلیل دومش بیچاره می کنه آدم رو، اصلاً می مونی سر سفره کی هستی، دلیل دوم علی جان عقیل رو دوست دارم چون یه پسری داره، این پسر در راه محبت پسر تو کشته می شه، علی جان دوستش دارم، پسرش فدایی پسر تو است، قبل کربلا، این خبرها نیست، پیغمبر داره روضه می خونه، خیلی گوش بده، عبارت عجیبه سه تا نکنه داره، نکته اول: پیغمبر فرمود علی جان، اهل ایمان بر این پسر گریه می کنند، الله اکبر، استنباط می شه کرد، نشانه ی ایمان یکی گریه بر مسلم، دیگه، پیغمبر فرمود: مؤمنین برایش گریه می کنن، دوم علی جان، این مسلم فرشتگان خدا بر او صلوات و درود می فرستند، بعد عجیبه، می گه به اینجا که رسید، پیغمبر شروع کرد گریه کردن، عبارت عجیب حدیث اینه، می گه: اون قدر گریه کرد، حتی جرت دموع علی صدره، پیغمبر لولاک لما خلقت الافلاک، می گن اینقدر برا مسلم گریه کرد، اشکاش رو سینه اش چکید، این مسلمه با این عظمت با این مقام، حالا من و تو اومدیم از مسلم عاشقی یاد بگیریم، از مسلم فدا شدن برا امام زمان یاد بگیریم، اومدیم از مسلم یاد بگیریم، آدم وقتی می خواد خودش رو خرج امامش کنه، باید بدون کم و کاست، می خواد یاد بگیري بسم الله:

بنویسید مرا یار اباعبدالله

اولین بنده ی دربار اباعبدالله

منتظر مانده ی دیدار اباعبدالله

من کجا و سر بازار اباعبدالله

تا خدا هست خریدار اباعبدالله

عشق بازی رو یاد بگیر

عاشق آن است که دیدار کند یارش را

بارها جان بدهد دید اگر یارش را

باز آماده کند جان دگر بارش را

شب اول، من از اول مجلس منتظر بودم این اسم بیاد، آخه با این اسم امشب گره باز می شه، تو هم منتظری نشون بده

عاشق آن است که دیدار کند یارش را

بارها جان بدهد دید اگر یارش را

باز آماده کند جان دگر بارش را

فاطمه پیش خدا پیش برد کارش را

هر که اوقات پی کار اباعبدالله

اونایی که تو این دهه همه ی کاراتون و می زارید کنار، می گید کار فقط کار حسین، فعلاً مهمتر از همه دنیا حسین، فاطمه اون دنیا می گه، همه رو رها کن، دست این رو من بگیرم، این محرما همه چیزش تعطیل بود، فقط حسین

مانده از جلوه ی والای تو حیران مسلم

جان خود ریخت به پای تو به یک آن مسلم

عید قربان شهبان، هست فراوان مسلم

من به قربان تو نه جان هزاران مسلم

تازه قربان علمدار اباعبدالله

قبل از آنکه بیاید خبرم را ببرید

کمک کنید شب اول، خبر دادن، تو منزل تعلیمی به امام حسین علیه السلام گفتند: آقا مسلم تو رو تو کوفه کشتند، حضرت گریه کرد، گفت: مسلم پسر عمومی من بود، سفیر من بود، مورد اعتماد من بود،

قبل از آنکه بیاید خبرم را ببرید
زیر پایش مژه ی چشم ترم را ببرید
محضرش دست به دست این جگرم را ببرید
گر سرم را و سر دو پسر را ببرید
باز هستیم بدهکار اباعبدالله

این که چیزی نیست، خودم فدات حسین، زن و بچه ام فدات حسین، آخ گریه تو به من می گه، روضه ام الان وقتشه
وقت حجران به گریبان چه نیازی دارم
به دل بی سر و سامان چه نیازی دارم
به لب پاره به دندان چه نیازی دارم
به سر شانه ی اینان چه نیازی دارم
تا سرم هست به دیوار اباعبدالله
آی حسین...

با همه ی مقاومتش، با همه ی سرداری و دلیریش، بهش نبرنگ زدن، امان نامه ی دروغین بهش دادن، گودال سر راهش
کندن، و الا به این راحتی مسلم و نمی تونستن بگیرند، گفتم: گودال، یاد چی می افتند بعضی ها، اصلاً رسم این کوفیا همین
بود، می خواستند یکی و گیر بندازند، سر راهش گودال می کدند، چیه؟ یه گودال تو رو این جور می ریزه، من رد
شم، اصلاً بنا ندارم این جور روضه بخونم شب اول، می خوام بگم این مسلم، آقای است که در راه ولی خدا اول فدایی قرار
گرفت، قریونش برم، مادر ما زهرا هم اولین فدایی علی است، اما زهرا کجا، مدینه کجا، کوفه کجا، هر دو اول فدایی اند، ناله
دار، شب اول روضه ام همین، می خوام بگم این کلمات برات آشناست یا نه، این کلمات هم روضه مسلم رو در بر میگیره، هم
روضه ی مدینه رو، من فقط یه کلمه رو میگویم رد می شم، هر کی ناله داره، این کلمه ها مشترک، می خوام بگم: اولیش کوچه
است، دومی اش آتیشه، ریسمانه، تازیانه است، لاله الا الله، یه چیز دیگه بگم ناله دارا، چند نفر به یه نفره، تو کوفه ام چند نفر
ریختند، نونستند مسلم و دستگیر کنند، اما مردم مسلم یه مرد جنگیه، یه سردار خستگی ناپذیره، اما مادر ما زهرا، یه مادر
باردار بود، هجده ساله بود، یازهرا.....

روضه خوانی - سید مهدی میرداماد

شب اول، ببین عزت، هر کجا می خوان روضه ی حسین علیه السلام شروع کن، با مسلم شروع می کنن، دروازه ورود به
محرم روضه ی این آقا است، اولین شهید این هفتاد و دو نفر مسلم، این عزت نیست؟ این مزد نیست؟ سلام خدا به این
آقا، خیلی نمی خوام شب اول اذیتت کنم، اما دلیم راضی نمی شه از شب اول بگذرم، هی به خودم میگویم مراعات کن، صدا رو
نیگه دار، ده شب می خوام ناله بزنی، بعد به خودم میگویم از کجا معلوم فردا شب پیام، از کجا معلوم امشب شب آخر محرم
نباشه، آقا جان بذار یه جور گریه کن، آگه امشب گفتند پاشو بساط خودتو جمع کن، خیلی این غزل جانسوزه من که امروز
روضه رو مرور می کردم، گفتم دیگه نمی خوام روضه بخونی، از بس که این غزل، مرثیه حرفشو قشنگ می زنه، ببین این آقا
چقدر غریب شده، خیلی سخته آقا غربت، اونم برای یه مرد، اونم تو یه شهر غریب

دل این شهر برای نفسم تنگ شده

زبان حال مسلم با آقا و اربابشه، خیلی مسلم حسین رو دوش داشت، خیلی به آقا ابی عبدالله علاقه داشته، بی خود نیست به
این درجه رسیده

دل این شهر برای نفسم تنگ شده

شما هایی که جلو میشینید، خیلی وظیفه تون سنگینه، نباید همین جور بشینی، من معتقدم تو روضه ابی عبدالله همه باید
کمک کنند، یکی ناله بزنه، یکی گریه کنه، یکی زبون بگیره، یکی زمزمه کنه، بخدا قسم هر کی که رفته، هر کی که این محرم
دستش کوتاه شده، این جمله جمله ی مشترکی بین همه ی رفته های زیر خاک، وقتی می بینشون، همه می گن ای کاش ما
یه بار دیگه بیایم یه حسین دیگه بگیریم، ای کاش زنده بشیم یه محرم بیایم یه گوشه برا حسین گریه کنیم، اون وقت تو
راحت از دست بدی جفا کردی، شب های دیگه میای جلو باید با همه ی وجودت ناله بزنی.

دل این شهر برای نفسم تنگ شده

جان من کوفه میا کوفه دلش سنگ شده
خوب گشتم همه جا را خبری نیست نیا
همه شادند آخر دوباره خبر جنگ شده
آب و جارو شده این شهر برای سر تو
آقا جان نمی دونه چه خبره تو این کوفه، یکی داره شمشیرشو آماده می کنه، یکی داره نیزشو تیز می کنه،
آب و جارو شده این شهر برای سر تو
کوچه هاشان همه پاکیزه و کم سنگ شده
هرکی سنگ پیدا میکنه، بیاید بریم کربلا، یکی داره میاد، حسین
همه جا صحبت از غارت اموال شماست
بخدا بیعتشان حقه و نیرنگ شده

چه بیعتی، هجده هزار نفر، شوخی نیست، بخدا امشب و شب های دیگه بیاید، فقط گریه نباشه، هجده هزار نفر بیان بیعت کنن، اون وقت برگردی بعد نماز مغرب، ببینی هیچکی نیست، یه مرد نبود این آقا رو راه بده تو خونش، این آقا خیلی مظلومه رفقا، برا مسلم مایه بذار، خیلی ها به ما می گن، چرا شب اول مسلم می خونید؟ برای اینکه این آقا خیلی مظلومه، دو نفرند تو شهدای کربلا، که تو زیارت نامه شون اومده، اشهد انک مظلوم، دو نفرند که اشاره به مظلومیتشون شده، یکی مسلم، یک هم عباس، می دونی چرا این دو نفر مظلومانه شهید شدن، چون این دو نفر، چند نفر یکی جنگیدن، هر دو نفر به آب هم رسیدند، آب نخوردند، هجده هزار نفر میان بیعت کنند، یه مرتبه صحنه خالی بشه، آی رفیق یه جمله بگم وسط روضه، امر دارم وسط روضه میگم، نگی خیلی حاشیه میری، آی رفیق، آی جوون بیعت با این آقا مال زمان مسلم نبود مال الان هم هست، الانم اگه می خوای جزو سپا کوفه نباشی، باید بدونی زیر خیمه ی حسین باید جات و نگه داری، یه کاری نکنی بری جزو کوفی ها، برگشت پشت سرش رو نگاه کرد، غریبانه بلند شد، تو کوچه های کوفه، از این کوچه به اون کوچه، هی دست رو دست می زد، الهی دستم بشکنه، چرا نوشتم به حسین بیا، اینها چه مردمی هستند، هی از این کوچه به اون کوچه، خسته شد پشت در یه خونه سر به دیوار گذاشت، پیر زن در و باز کرد، دید یه آقای قد بلند، محاسن، هیبت، کسی بود برا خودش مسلم، آقا چرا اینجا ایستادی، چیزی می خوای این وقت شب، می خوای برات آب بیارم، از سر و وضعت پیداست آشفته ای، تشنه ای، یه مقدار آب براتش آورد، گفت: می تونم از تون یه سنوالی بکنم، شما مگه تو این شهر خونه ندارید، گفت نه من تو این شهر غریبم، آخ غریب آقا، گفت: چرا غریبید، این وقت شب تو کوچه های کوفه چیکار می کنی، گفت: منو می شناسی، گفت نه آقا جان، گفت: من سفیر حسینم، من مسلم بن عقیلیم، تا گفت من مسلمم، طوئه که وجودش مملوء از محبت ابی عبدالله بود، دست و پاشو گم کرد، گفت: خوش اومدی آقا، جوونم فدای شما، عجب سعادتت در خونه ی منو زده، شما کجا خونه طوئه کجا؟ درو باز کرد، گفت: آقا قدم رو چشمای من بذارید، من خیلی به ارباب شما علاقه دارم، من از شیعیان شما هستم، می تونی امشب منزل من باشی، اومد وارد خونه طوئه شد، چی کار کرد این زن که تو تاریخ اسمش موند، چه پذیرایی از جناب مسلم کرد، ظاهرأ وضع خونه ایش خوب بوده، بهترین اتاق و در اختیار مسلم گذاشت، بهترین پذیرایی رو از او کرد، اما دید این آقا لب به غذا نمی زنه، هی غذا براتش می آورد، هی می گفت: میبای لا اقل زینب و نیار، چی می گی؟ لا اقل می آی، علی اصغر و نیار، اصلاً می دید این آقا تو یه حال و هوای دیگه ای است، لا اقل می آی رقیه رو نیار، ای وای ای وای، خیلی طول نکشید، تا فهمیدن مسلم تو خونه ی طوئه است، ریختند دور و بر خونه، خونه رو از چهار طرف، محاصره کردند، می دونند، اومدن کی و ببرند، گرفتن شیر کار سختیه، اونم شیری که عموش علی است، تا ریختن در خونه، من خیلی سعی کردم نرم تو این فضا، ولی یه طرف دلم می گه شب اوله دیگه، شب اول از حضرت زهرا نگیم نمی شه، شب اول از مادر مون کمک نگیریم نمی شه، شب اول اونم این همه بچه پیدا دور منبر، بچه سیدا یادشون نره فردا شال بندازن، تا طوئه فهمید اومدن دم در، به مسلم گفت: غصه نخوری، من خودم می رم دم در، همچین که اومد بره دم در اهل کنایه، مسلم گفت: کجا داری میری؟ تو یه زنی، اینها عقل ندارن، اینها مروت ندارن، شاید می خواست بگه، یه زن رفت پشت در، برای همه عالم بسه، کسی حیا کنه، نه تا فهمید زهرا پشت دره، رفتیم توی روضه بذار بگم، خودش تو نامه ای که به معاویه لعنت الله علیه نوشت، گفت: تا فهمیدم فاطمه پشت دره، برگشتم عقب، گفتم: نه، من با زهرا کاری ندارم، اما یاد علی اوفتادم، شب اول چی دارم می گم، اومدم پشت در چنان لگدی به در

زدم، صدای شکستن استخوانهاشو شنیدم، کجا می ری طونه، بذار من برم، رفت مسلم گفت: چنان بلایی سرشون بیارم، که یادشون بیافته من برادر زاده ی علی ام، اومد، آگه عموم علی نتونست کاری کنه، دستش بسته بود، من که دستام بسته نیست، آگه ایستاد جلوش چشماش فاطمه شو زدند، محکوم به صبر بود، من که محکوم نیستم، دمازی در بیارم، نمی دونید چکار کرده، برید تاریخ رو بخونید، برید بخونید، کاری کرد مسلم، می ریختن ده نفری دورش، می گرفت پرت می کرد، رو پشت بوم ها، این جوری، کاری کرد، که لشکر هرچی می رفت جلو، لت و پار برمی گشت، نانجیب صداش بلند شد، گفت چه خبره؟ مگه یه نفر این قدر لشکر می خواد، برید کار مسلم رو بسازید، یکی از این کوفیا گفت: چی داری می گی؟ این جمله ی تاریخه، گفت: فکر کردی ما به جنگ یکی از بقال های کوفه می ریم، این مسلمه این سفیر حسینه، این نمی شه تنهایی باهاش، مبارزه کرد، زنها بالا پشت بام ها نیزه آتیش می زدند، می ریختند، هرکی هرچی تونست انجام داد، مسلم رو نتونستند بگیرند، آخرشم این آقا رو با نیرنگ، به دام انداختند، یه چاله ای درست کردند، روش و پوشوندند از نی، کشوندنش سمت چاله، انداختنش تو این چاله، دستاشو بستند، ریسمان به گردنش انداختند، کشوندنش تو کوچه های کوفه، دیدن هی زیر لب داره می گه حسین، یه نشونی بدم، اول اوفتاد تو گودال، بعد سرش رو بریدند، اربابشم اول اوفتاد تو گودال، همه بگید حسن..... اما یه فرقی داشت، مسلم با اربابش یه فرقی داشت، مسلم و از بالای دارالاماره انداختند، پاهاشو بستند به اسب، تو خاکها و تو کوچه ها کشیدند، فقط اسبها پاهاشو کشیدند، اما حسین و اسب ها رو بدنش رفتند، همه بگید حسین..... خدایا به حق این آقا توفیق شهادت در رکاب اقا امام زانمون به ما عطا بفرما

شب دوم ماه محرم

ورود به کربلا

1. مناجات با امام زمان - سید مهدی میرداماد

آقا دوباره برق نگاهت پر از غم است ، نینم آقا غم تو چشمت باشه ، محرم شده دوباره غصه دار شدی ...

آقا دوباره برق نگاهت پر از غم است

تندیس نور بر تنتان رخت ماتم است ، مولا قریون شال عزای به گردنت ..

ای ماه مهر و عاطفه ماه عزا شده

اوضاع آسمان و زمین سخت در هم است ، عزیز دل زهرا ، ای گریه کن اصلی و صاحب عزای محرم آجرک الله ...

در این دهه به یک دو سه روزه رضا مشو ، آقا جان ما اومدیم تو برامون روزه بخونی ...

یک عمر نوح گریه به جان شما کم است ، چقدر مگه ما گریه میکنیم چقدر مگه ما روزه میریم ، چند تا مجلس اینا چقدره در مقابل مصیبتی که اعظم مصیبتهاست ، در مقابل مصیبتی که گفت ملائکه آسمان بر این مصیبت گریه می کنند در مقابل مصیبت که امام زمان من و تو شب و روز نه به محرم نه به سال نه به دهه ...

هرجا که هیبتی است به پا کعبه دل است

هرجا که دیده ایست خروشان چو زمزم است فرمود هرجا روزه ما باشه هر جا نام حسین ما باشه

همونجا کربلاست ... حرم حسین همونجاست وقبره فی قلوب من والاه ... مگه شک داری الان دلت

حرم حسین... یه چیز دیگه بگم یه چیزی بالاتر ... گفت هرجا ناله یا حسین بلنده قبل از منو تو قبل

از ناله منو تو بگم کی ناله میزنه

اول صدای ناله زهرا شود بلند

مادر یقین به گریه زهرکس مقدم است .. یه مادری هی به سینه می کوبه آخ بنیمادر برات

بمیره اونا که مادر دارن میدونن اصلا مادر یه جور دیگه برا بچه ناله میزنه ... هیشکی مته مادر

روضه نمیخونه ... قریونت برم بی بی جان حتما شما ناله میزنی این شبا

اول صدای ناله زهرا شود بلند

مادر یقین به گریه زهرکس مقدم است

رخصت بده ظهور شما را طلب کنیم

از آنکسیکه اشرف اولاد آدم است ... حرف دل تک تکتونو می زیم آقا ... شب دومه شب رسیدن یاران

و ارباب ما به قربانگاه ... فردا کاروان میرسه کربلا ... از فردا دیگه دلشوره ها شروع میشه ... از فردا

دیگه دلواپسیها شروع میشه ... دیگه از فردا یه جور دیگه بگو کربلا کیا پارسال شب دوم کربلا

نرفته بودن ... حرف دلتو بزیم

یک کربلا نصیب دل تنگمان کنی

این آرزوی سینه زنان در دو عالم است ... معمولا میری کربلا بهت میگو خوب بود میگی آره کربلا

خیلی سفر عجیبیه ... ولی بعضیا گله میکنن میگو ایکاش یه روزه خون باهامون بود ... دیدی

معمولا اینجوریه میگو کربلا آدم تنهایی برم خیلی سختشه باید با کسی بره که براتش روزه بخونه

... باید کربلا با کسی بری که اونجا حق اون مطالب و اون وقایع و اون لحظات رو ادا کنه انشالله کربلا

بریم حالا من میخوام حرفی بزیم حرف دلیه ... ما همه مون انشالله کربلا بریم یه روزه خون با

خودمون بریم کی میتونه بخونه کی بهتر از امام زمان ... انشالله با اقامون بریم ... کربلا با امام

زمان یه کربلا دیگه است ... تصور کن وصف العیش نصف العیش تصور کن امام زمان میرسه کربلا

بین الحرمین همه دورش حلقه میزنن اول یه نگاه به حرم جدش حسین میکنه ... به به جانم گر بگیره

این محبت تو دلت ... این امام زمانه گریه اش با همه گریه ها فرق داره ... اصلا آدم به گریه آقا نگاه

کنه گریه اش می گیره ... آقا تو لازم روزه بخونی فقط برو رو تل زینیه بگو وای از دل زینب

روضه خوانی - سید مهدی میر داماد

کربلا دجله را خبر کن زود
آروم آروم بریم جلو امشب ان شاءالله چشم همتون اشکبار باشه.
قافله با شتاب آمده است
تگه ای ابر سایبان بفرست
شیر خوار رباب آمده است
یاد تیغ و ترنج افتادی
به تو حق میدهم که حیرانی
قدو بالای دیدنی دارد
علی اکبر است می دانی
بوی شهر مدینه را حس کن
این دو آئینه ی سخا هستند
مثل من بَغض کرده ای آری
یادگاران مجتبی هستند
مثل پروانه گرد اربابت
نوجوانان زینب کبری
بهترین هدیه شد برای حسین
لب خندان زینب کبری
کربلا از فرات خودت بگو قدری
آخه، ساقی این خیام عباس است
آبه سردوخنک به او برسان
چون به قولی که داده حساس است
کربلا زینب است این بانو
عزتش را مگر نمی بینی
هی نگو دشت از چه میلرزد

هیبتش را مگر نمی بینی

داغدار قبیله آمده است

اشک و خون دارد او به دیده هنوز

بیجا نیست هر روضه ای که می خونیم می گیم امان از دل زینب.

کر بلا زود سر به زیر انداز

سایه اش را کسی ندیده هنوز

این چند روزه، چند روزه تلافی کرده برای همه ی ماها، هرکي یه جور تلافی میکنه، شما یه عمر اربابیه آقاتون رو، تو این شب ها با عزاداری برای اربابتون تلافی کنید، کم نذارید، هرکي هرچی میتونه، در وسعش، شبای تلافی کرده لطف و بزرگیه اربابه، هر کي هر جور می تونه داره تلافی می کنه، اتفاقاً آگه درست نگاه کنی، کوفیا هم دارن تلافی می کنند این چند شب، جواب خوبی های حسین و می دن دیگه، خشکسالی اومده، اومدن در خونه ی امیرالمؤمنین علیه السلام، آقا خشکسالی مارو داره از پا میندازه، آقا فرمود: برید سراغ حسینم، حسینم آگه دستاشو بالا بیاره، کسی دست رد به سینه اش نمی زنه، اومدن سراغ ابي عبدالله، آقا دستاشو بلند کرد، خدا، براین مردم باران رحمت رو نازل کن، ابری آمد، همه جا رو سیراب کرد، همه مردم اومدن دور خونه ی علی حلقه زدند، آقا ممنونتیم، زمین هامون داشت می خشکید، حیواناتمون داشتند می مردند، ممنونتیم آقا، قول میدیم یه روزی تلافی کنیم، آی حسین...

وقتی قافله اومد با کاروان خُر همراه شد، روبرو شد، ابي عبدالله دید این قافله همه تشنه اند، در معرض هلاکتند، مشک هارو گفته بود منازل قبل پر کنید، اینجا که رسید همه متوجه شدند، آقا براچی گفته بود مشک هارو پر کنید، فرمود: مشک هارو بیارید، حالا همه لشکر و سیراب کنید، دونه دونه رو آقا سیراب کرد، علی نامی است می گه من از لشکر عقب مونده بودم، وقتی رسیدم، همه سیراب شده بودند، تارسیدم از راهی اومدم که با ابي عبدالله روبرو شدم، تا آقا رو دیدم اون لحظات، ضعف بر من غالب شد، رو زمین اوفتادم، ان قریب بود به هلاکت برسه، یه وقت ابي عبدالله اومد جلو گفت: چیه؟ آقا دارم از تشنگی میمیرم، فرمود: عباسم مشک آب رو بردار بیار، مشک و جلو آورد، گفت: بیا از آب بخور، گفت: آقا توان ندارم، می گه دیدم خود ابي عبدالله خودش در مشک و باز کرد، آب می ریخت تو دستش، می آورد جلو، می گفت: حالا بخور، از دستای حسین آب خورد، آقا فرمود: ظاهراً مرکب هم تشنه است، خود آقا ابصار مرکب رو گرفت، آب می آورد جلوی دهان مرکب، مرکب رو آب داد، اینقدر آب آقا در اختیار این ها قرار داد، که تو روایت می گه، آب رو اسباشون می ریختند، رو مرکبشون آب می ریختند، آخ قربونت برم حسین، مرکباشونو رو، حیواناشون رو سیراب کرد، اما وقتی علی اصغر رو آوردی رو دست، صدا زدی یا قوم ان لم ترجمونی، آگه به من رحم نمی کنید، لااقل به این شش ماه رحم کنید، ببینید، داره مثل ماهی دهنشو داره باز می کنه و می بنده، آی حسین.....

مرحوم دربندی این روایت رو می گه: می گه فردا تا ابي عبدالله رسید به زمین کر بلا، جبرائیل نازل شد به زمین کر بلا، گفت: حسین خوش اومدی، یادته، قرار داشتیم با هم، عهده که به گردن تو بوده، از عالم زر، حالا وقتشه، حسین خوش اومدی، گفت: جبرائیل من اینقدر عاشق شهادتم بودم، وعده ی ما روز دهم بود، اما من هشت روز زودتر اومدم، وعده با من بود، اما من زینبم رو هم آوردم، رقیه ام رو آوردم، بچه هام رو هم آوردم، یا صاحب الزمان من یه جمله دیگه می خوام عرض کنم، به این دلا صبر نده، جبرئیل رفت، دفعه ی بعد که اومد روز عاشورا بود، می دونی با چه منظره ای مواجه شد، دید حسین تو گودال قتلگاه رو زمین اوفتاده، نانجیب جلو چشم زینب، رو سینه ی حسین نشسته، زینب دست بر سر گذاشته، هی داره فریاد می زنه، وامحمد، واعلیا، هذا حسین مرمم بالدماء، مقطع الاعضاء، مسلوب العمامة والرداء، آی حسین.....

روضه خوانی - سید مهدی میرداماد

کیست زینب همیشه بی همتا

نور مستور عالم بالا

کیست زینب نفس نفس حیدر

کیست زینب تپش تپش زهرا

کیست زینب حسین پرده نشین
کیست زینب حسن به زیر کسا
زود می گم و رد می شم، خواست و جمع کن
کیست زینب کسی چه میداند
غیر آن پنج آفتاب هدی
کیست زینب تلاطم عباس
کیست زینب تموّج دریا
کیست زینب فراتر از مریم
روشنی بخش هاجر و حوا
کیست زینب حجاب جلوه غیب
صبر اعظم ، صلابت عظم
ذوالفقار علی میان نیام
اوج نهج البلاغه ای شیوا
خیالت و راحت کنم، آگه تا صبح هم بگم
کلمم بشکند چه می گویم
من و اوصاف زینب کبری ؟
من چه گویم که گفت اربابم
حضرت عشق ، التماس دعا

جانم زینب، به جمله بسه، درخانه اگر کس است، یک حرف بس است، می خوای مقام زینب و بفهمی، امام زمانش بهش گفت، زینب جان فردا ، منو تو نماز شبت دعا کن، داداشت و دعا کن.
السلام ای شکوه نام حسین
دومین فاطمه ، تمام حسین

حالا این زینب فردا تموم غصه های عالم رو دلش می آد، مگه فردا چه خیره؟ این زینب فردا به لحظه ای می رسه، غم های عالم رو روی سینه اش می بینه، کی؟ اون موقعی که دیدند، ذوالجناح حرکت نمی کنه، عوض شد مرکب های ابی عبدالله، روضه مو بخونم و یا علی، روایت می گه هفت مرکب برا حسین علیه السلام عوض کردند، اما باید بمونه، آخه اینجا کربلاست، همچین که اون پیرمرد گفت: اینجا کربلاست، دیدن ابی عبدالله به دست به محاسنش گرفت، به نگاه به آسمون کرد، انا لله و انا الیه راجعون، اعدو بالله من الکرب و البلا، هاهنا مسفک دماننا، هاهنا مقتل رجائنا، اینجا کربلاست، همین جا می مونیم، زینب حال بگم برات، این جا می مونیم، اینجا خوبه، آب داره، نزدیک آیم، آخه ما بچه کوچیک داریم، اینجا خوبه درختاش سایه داره، چیه؟ مگه من چی میگویم؟ خوبه، اون تپه رو می بینید، برید خیمه هارو پشت تپه ها بزنید، محفوظ باشه، کسی زن و بچه ام رو نبینه، بچه ها همه دارن بابا رو نگاه می کنن، هزار تا سؤال تو چشماتون نهفته است، مهمونی که می گفتی همینه، مردم من از شما سؤال دارم، یکی بلند شه جواب من رو بده، تا حالا مهمونی دعوتت کردن، معلومه که دعوت شدی، چقدر آمادگی پیدا می کنی، خصوصاً مهمونی که آدم با زن و بچه دعوت بشه، خودت باشی، هر لباسی شد می پوشی، هر جور باشه آماده می شی، اما زن و بچه بخوای ببری، سخته، زن و بچه ببری، حساسیت می ره بالاتر، حالا من ازت به سؤال دارم، خداییش امشب رو این سؤال من فکر کن تا صبح، آگه با زن و بچه بری مهمونی راهت ندن، بهت بگن کی تو رو دعوت کرده، جلو زن و بچه ات چقدر خجالت می کشی؟ هی بچه ها بهت می گن بابا چی شد، این همه قول دادی مهمونی می بریمون، بابا چی شد؟ آدم راش ندن می ره به جای دیگه، راهش رو عوض می کنه، می ره به جای دیگه، اما وای به اون روزی که نذارن برگردی، وای به حال اون روزی که بگن برو وسط بیابون بشین، حق نداری حرف بزنی، صدا زد همین جا خیمه ها رو بریا کنید، خیمه ها رو زدن، اما چه خیمه ای، چه زدنی، می خوام امشب هزار بار بگم وای از دل زینب می دید دارن خیمه ها رو می زدن دادش این چه خیمه زدنی، مگه می خوای این خیمه هارو جمع نکنی، به جوری خیمه می زنی، انگار می خوای ببری، قراره من تنها باشم، من چه جوری تنها خیمه هارو جمع کنم، زینب غصه نخوری تنهایی نمی دارم جمع کنی، میان کمکت، به عده نامحرم میان، نمی دارن خسته بشی، خودشون خیمه ها رو آتیش می زدن، هیچی از خیمه ها نمی مونه، حسین..... ، خیمه هارو زدن، بچه هارو جمع کرد، همه دور ابی عبدالله حلقه زدن، یا الله، می گن ابی عبدالله فقط نگاه می کرد، گریه می کرد، دین ما سفارش اکید می کنه، سفر می خوای ببری، اول باید همسفرها تو انتخاب کنی، من می خوام سؤال کنم، همسفر بهتر از عباس؟ همسفر بهتر از علی اکبر؟ آدم با این همسفرها هر جای عالم بره غصه نداره؛ اما ابی عبدالله فردا هی نگاه می کرد، گریه می کرد، هیچی نمی گفت، شروع کرد بعد از اون گریه خطبه معروفی رو خوندن، الله اکبر: می بینید به حق عمل نمی شه، می بینید امر به معروف و نهی از منکر نمی شه، شروع کرد حضرت خطبه خوندن، تاریخ می گه اصحاب بلند شدن، زهیر بلند شد، یا اباعبدالله، اگر دنیا بقاء دائم باشه، بین یار به این می گن، حسین جان نبینم گریه کنی آقا، اگر دنیا بقاء دائم باشه ، ماهم عمر جاویدان داشته باشیم، آقا محال تورو رها کنیم، ما اومدیم تو این سرزمین برات بمیریم، بصیرت رو نگاه کن، نمی گه اومدیم پیروز بشیم، خیلی ها نرفتن کربلا، چون می دونستند، در ظاهر پیروزی با اون لشکره، گفتند چه کاریه هفتاد نفر بریم به جنگ سی هزار نفر، مگه عقلمون رو از

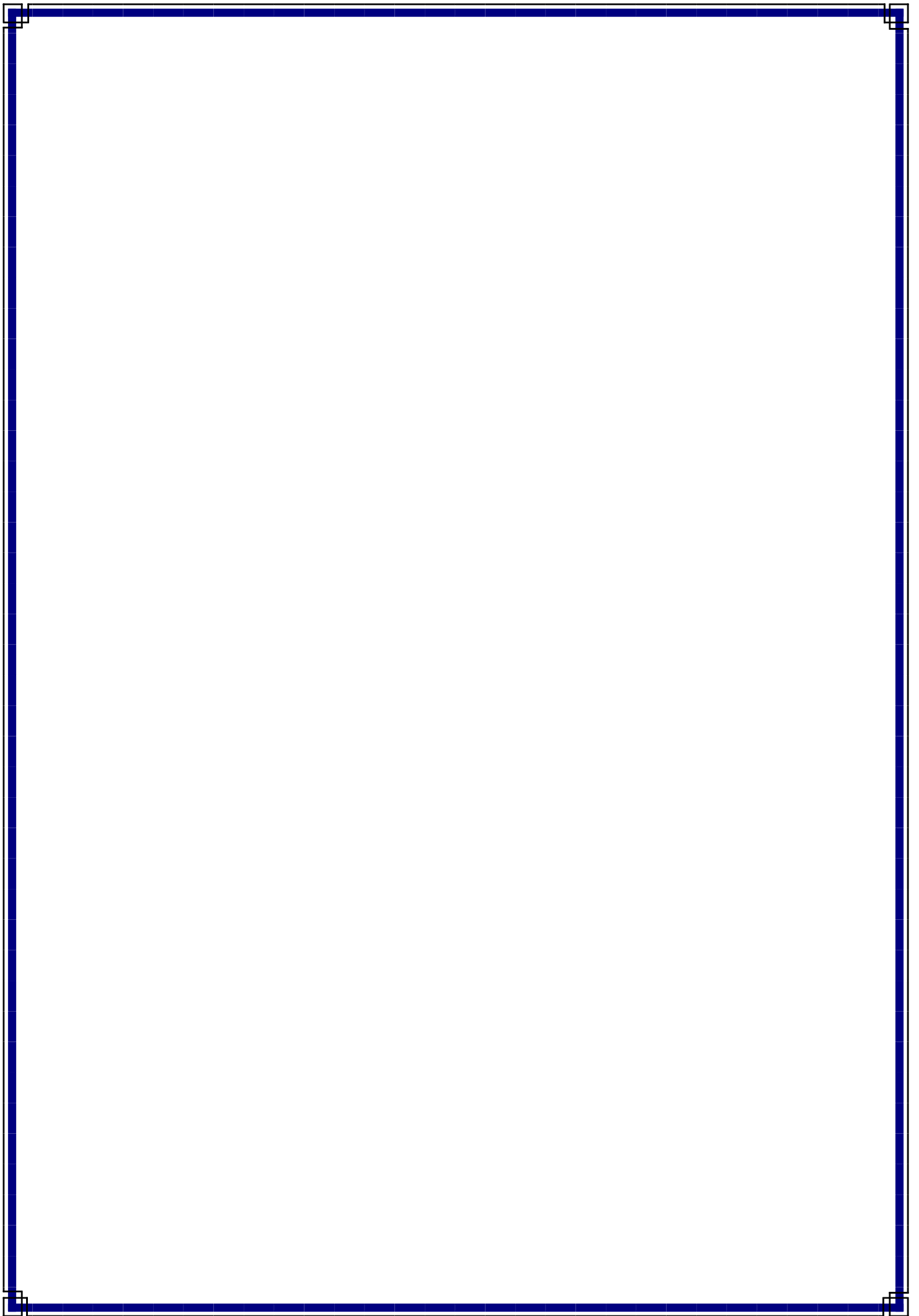
دست دادیم، ولی نمی‌دونستند توی این لشکر چه نفر هست به نام حسین علیه السلام، نمی‌دونستند پای اعتقاد و پای ایمانشون باید و ایستند، گفت ما اومدیم برات جون بدیم، بریر گفت: آقا جان خدا به ما منت گذاشته، توفیق داده برات جهاد کنیم، ان شاءالله می‌مونیم توفیق بده برات تیکه تیکه بشیم، ما دست از تو بر نمی‌داریم، تو همین حالات بودند یه وقت ابی عبدالله دید از توی خیمه زن‌ها صدای ضجه می‌آد، روضه مو دارم می‌برم به نقطه اوج، هرکمی آماده ناله است بسم الله، چه خبره؟ دید بچه‌های زینب دارن می‌دونند، دایمی به دادمون برس، چرا؟ گفتند دایمی مادرمون داره دق می‌کنه، دایمی بیا بین مادرمون داره یه جور یه گریه می‌کنه، ما می‌ترسیم از این گریه، الله اکبر، ابی عبدالله اومد تو خیمه، نشست جلو خواهر چه زینبی چه حسینی، پنجاه و چهار سال باهم بودند، یه نفر تو این عالم، می‌تونه زینب و آروم کنه، اونم حسینه، این حسینی که جلوش نشسته، همونیه که وقتی به دنیا اومد، خودش زینب و بغل کرد، این حسین روز اول زینب و آروم کرد، این حسین همونیه که یاالله، نمی‌خوام بی اشک بری، این حسین همونیه که وقتی اون شب مادرشون و داشتند شبونه می‌بردند، می‌دید خواهرش دنبال جنازه هی می‌خوره زمین،

خدا مادرم را کجا می‌برند.

این حسین همونه، اون شب زینب و آروم کرد، این حسین همونه که وقتی باباشو با فرق شکافته، آوردند، زینب و آروم کرد، وقتی جیگر پاره پاره رو دید زینب و آروم کرد، حالا باید کربلا زینب و آروم کنه، خواهر چی شده، نبینم، زانوی غم بغل بگیر، حالا زیون حال خونده، روضه ی من این چند بیت، صدا زد داداش:

آه از این خاک و خارها برگرد
وای از این شوره زارها برگرد
خوب پیداست جای نخلستان
لشگری در غبارها برگرد
جان به لب کرده کودکانت را
خنده ی نیزه دارها برگرد
یه اسمی رو ببرم شب دومی برات لعنت بفرستی
حرمه آمده ست و بند آمد
نفس شیرخوارها برگرد
دخترانت چقدر می‌لرزند
از حضور سوارها برگرد
ای حسین.....
ترس دارم که بال و پر بزنند
به علمدارمان نظر بزنند
تا که از خواهرت جدا نشوی
تا که صاحب عزای ما نشوی
تا که در خارهای این صحرا
غرق در زخم‌ها نشوی
داداش نگام افتاد به این گودال تنم لرزید
تا که در شیب تند آن گودال
با لب تیغ آشنا نشوی
تا لباس تو را ز تن نبرند
تا هم آغوش بوریا نشوی
جان مادر بیا بیا برگرد
آه از این کربلا بیا برگرد

انگار زینب داره می‌بینه، با چه عزتی پیداش کردند، همه مراقب زینبند، همه مراعات زینب و می‌کنند، تموم شد روضه ام، همه میان دورش حلقه می‌زنند، قد و بالاش و نبینه دشمن، ای وای، همه کاری می‌کنند، گرد و خاک رو چادرش نشینه، آخه این زینبه، این دختر علی است، همه مراقبند، نمی‌دونم، هشت روز دیگه، نه روز دیگه، کار همین زینب، به جای رسید، دیدند داره وسط بیابون می‌دوه، هی دو دستی رو سرش می‌زنه، هی می‌گه واحسینا، کارش به جای رسید، این زینب پرده نشین، اومد تو گودال نیزه هارو کنار زد، شمشیرهارو کنار زد، ای وای می‌خوای بگم آخرش چی شد، این لبهاشو گذاشت رو لبهای بریده، حسین.....



شب سوم ماه محرم

حضرت رقیه سلام الله علیها

مناجات با امام زمان (عج) - سید مهدی میرداماد

وقتی تو از سفر بررسی عید می شود

دنیا دوباره صاحب خورشید می شود

با جلوه های قدسی چشمان روشن

دلها پر از تجلی توحید می شود

آقام آقام، مولا، همه عمرت رو بدی برا این لحظه می ارزه، اگه باشی ببینی

با اهتزاز پرچم سرخت در آسمان

پیمان عشق و عاطفه تجدید می شود

یک عمر نوکری در خانه حسین

با یک نگاه لطف تو تایید می شود

یه مَهر بزنی، یعنی یه نگاه کنی، مگه نمی گن، هفته ای دو بار نامه ی اعمال مارو ورق می زنی، حتماً از اول محرم تا حالا، این شب های مارو شما دیدید، مگه میشه نیبید، شما حاضرید، آقا جان یه نگاه کنی محرم ما محرمه، یه نگاه به این چشمای ما ببنداز، نگاه تو تأییده، دیدی بعضی وقت ها حرفم نمی خواد، یه نگاه کنه حضرت تمومه، امشب یکی از شب هایی است که اگه اشک بریزی، عاشورا هم گریه می کنی، می دونی چرا؟ دختردارها زود بگیرند، آخه

امضا دست این دختره، دختر از باباش بخواد، دیگه برو برگرد نداره، قربونش برم، این بیت و از زبون خودمون
خطاب به بی بی بخونیم، مخاطب ما عوض شد.

یک عمر نوکری در خانه حسین

با یک نگاه لطف تو تایید می شود

این روضه ها عزای مرا جار می زنند

برگرد با رسیدن تو عید می شود

یا بن الحسن،.....

روضه خوانی-سید مهدی میرداماد

سلام بر این سه ساله ای که وقتی می ری حرمش، سر در حرمش این یه بیت با دلت بازی می کنه:

آنکه در این مزار شریف آرمیده است

أم البکاء رقیه ی محنت کشیده است

ان شاءالله بری حرمش، وقتی وارد حرمش می شی، آخ قربون این حرم برم، گفتم حرم، رفتی دیگه حرمش، از دم
در باید کفشات رو در بیاری، چه خرابه ای شده،

آن که در این مزار شریف آرمیده است

ام البکاء رقیه ی محنت کشیده است

چشم تو را چقدر بر این در گذاشتند

گفتی پدر مقابل تو سر گذاشتند

کاشکی همین جور که شاعر گفته بود، درست بود!

گفتی پدر مقابل تو سر گذاشتند

کاشکی می گذاشتند، دیگه نگم، نگم چه جوری سر رو انداخت،

تنها به این بسنده نکردند شامیان

پا را از این که بود فراتر گذاشتند

بگم چیکار کردند

یعنی حساب کوچکی پیکر تو را

یه بچه کوچیک رو مجسم کنید، یه بچه سه ساله مگه قد و بالاش چقده؟

قربون دستا کوچولوت برم، خیلی بی حیا بودن، خیلی سنگدل بودن.

یعنی حساب کوچکی پیکر تو را

با تازیانه های مکرر گذاشتند

یه جای سالم تو این بدن نمونه بود، وای.....

اونایی که امشب مریض آوردید، واسه این دختر مریض آوردید؟ خودش تو گوشه ی خرابه افتاده، می خوای واست چیکار کنه؟ بلند شه دست بکشه رو زخمات؟ راه نمی تونه بره، دستاش دیگه رمق نداره،

یکی از بچه های تفحص می گه اصفهان بهمون گفتند: برید در یه خونه، خوب گوش بده، دخترای شهید منو ببخشند، دخترایی که داغ دیدند منو ببخشند، اونایی که پارسال پدر داشتند، الان داغ دیده اند، هنوز سال باباشون نشده، امشب اومدن برا اون دختر گریه کنند ببخشند، می گفت: رفتیم در خونه ی این شهید خبر بدیم، که بیاید که استخونهای شهیدتون معراج شهداست، بیاید تحویل بگیرید، می گه رفتیم درو باز کرد، دختری اومد، گفتم تو با این شخص چه نسبتی داری؟ گفت: بابامه، گفتم این شهیده باباته؟ گفت: آره، چی شده؟ گفتم: جنازه شو پیدا کردن، می خوان پنجشنبه ظهر بیارن، دیدم دختره گریه کرد، گفت: یه خواهش دارم، رد نکنید، گفتم چی می گی؟ گفت: حالا که بعد این همه سال اومده ظهر نیاریدش شب جنازه رو بیارید، گفتم: نمی شه ما معذوریت داریم، باید ظهر برسونیم، گفت: خواهش می کنم به عنوان یه فرزند شهید، قبول کردیم گفتیم حتماً سرتی داره، می گه شب شد، همون روز مد نظر تابوت رو با استخون ها برداشتیم بیریم به همون آدرس، تا رسیدیم دیدیم کوچه رو چراغ زدن، ریسه کشیدن، شلوغه، میان، می رن، گفتیم چه خبره؟ اون روز که اومدیم خبری نبود، رفتیم جلو گفتیم اینجا چه خبره؟ گفتند: عروسی دختر این خونه است، می گه تا اومدیم برگردیم، دیدیم دختره با چادر دوید تو کوچه، گفت: بابامو نبرید، من آرزو داشتم بابام سر سفره ی عقد بیاد، من مهمونی گرفتم، هرکی از در میاد می گه بابات کجاست؟ بابامو بیارید، می گه باباشو بردیم، چهار تا استخون گذاشت کنار سفره ی عقد، قربون این دختر سه ساله برم، تو خرابه یه مهمونی گرفت، دید جای باباش خالیه، گفت: الان بابامو صدا می کنم، هی گریه کرد.. حسین

بابا، دخترت از دنیا بریده

بدون تو خوشی ندیده

ایشاءالله که زبون حاله، ایشاءالله که صحت نداره، ایشاءالله که دروغه

بین همه موهام سفیده

بابا، این دلم افروخته بابایی

چشام به در دوخته بابایی

خیلی دلم سوخته بابایی

بابا، من و تو غم نشوندن

دل من و شکوندن

با آتیش تو خیمه

دامنم و سوزوندن

یه سؤال دارم، اگه دامن بسوزه چی می شه؟ بچه وحشت می کنه،

عموم کجاست بیینه

دیدم بعضی وقت ها دختر به باباش بعضی حرفارو نمی زنه، اما به عموش می زنه، عمو خیلی وقت ها عاطفی
بیشتر محرم دختره،

عموم کجاست بیینه

چی بر سرم آوردن

حق بده تا بمیرم

معجز و از سرم بردن

بابا مگه نگفتی بر می گردم

بیا می خوام دورت بگردم

عمه رو خیلی خسته کردم

بابا خوشی به قلبم دست زد

یه بی حیا بهم لگد زد

بدی نکردم ولی بد زد

بابا بد زد، یه جوری زد دو طرفم کبود شد، وای....

مقتل برات بخونم، وقتی سر رو گرفت تو بغلش، اول حرفی که زد، من الذی ایتمنی علی صغر سنی ترجمه کنم، بابا کی من و به این کودکی یتیم کرد، بعد، مَنْ ذَا الَّذِي خَضَبَ شَيْبِكَ بَدْمَكِ، صدا زد بابا کی محاسنت رو خاکی و خونی کرد، بعد محاسن رو کنار زد، نگاش به رگ های بریده افتاد، مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدِيكَ، آی حسین.... یا لَيْتِي كُنْتُ عَمِيَاءَ، خیلی با دل عمه بازی کرد با این جمله، گفت: بابا کاش کور بودم نمی دیدمت، کی تو رو به این روز انداخته، کی دندونات رو شکونده، دید آروم نمی شه، دید قرار نمی گیره، دیدن این خانم آروم آروم این سر رو آورد پایین، لباس رو گذاشت رو لب های ترک خورده، دیدن سر یه طرف رقیه یه طرف، زینب بیا.. حسین

روضه خوانی - حاج منصور ارضی

وقتی دختری که عاشق باباشه نشناخت صورتی که روایت می گه، هیجده زخم کاری فقط به صورت خورده بود، روشو کرد به باباش دید، چشمش داره گریه می کنه، فرمود: آگه منم نگاه کنی منم نمی شناسی،

هر بار حسین گفتم سیلی زپسش آمد

تو مسیر از مدینه تا کربلا، چند پیمبر رو ابی عبدالله نام می برد، یکیش یحیی علیه السلام بود، اونایی که باهش یه شکلی هم ردیف بودن، یکیش اسماعیل صادق الوعد بود، درست نیست من بگم، باید برید شماها تاریخ رو بخونید، اسماعیل صادق الوعد با ذبیح الله خلیف فرق می کنه، او یه اسماعیل دیگه است، این حضرت رو نانجیب ها پوست صورتش رو کنده بودن، بیشتر هم به خاطر همین دختر نشناخت بابارو،

تشنگي شعله شد و چشم ترش را سوزاند
هق هق بي رمقش دور و برش را سوزاند
دست در دست پدر دختر همسايه رسيد
ريخت ناني به زمين و جگرش را سوزاند
سنگي از بين دو ني رد شد و بر صورت خورد
پس از آن ترکه ي چوبي اثرش را سوزاند
دخترک زير پر چادر عمه مي رفت
آتشي از لب بامي سپرش را سوزاند
پنجه ي پير زني گيسوي او را وا کرد
شاخه ي نسوخته نخل پرش را سوزاند
دست در حلقه ي زنجير به دادش نرسيد
هيزم شعله ور افتاد سرش را سوزاند

فرمود: ديگه منو بير، بابا من اذيت کردم عمه رو، اون عمه اي که تو گفتي تو نماز شب، دعا کنه، اون عمه رو مي گم، اگه مي خواي بدوني صورت خواهرت چه جوري شده، مقنعه اش رو کنار زد، ببين بابا سيلبي با صورت من چه کرده، بابا، بابا.....

روضه خوانی - سيد مهدي ميرداماد

ميل پريدن هست اما بال و پر نه
اگه اومدي گريه کني، اين شعر واست بسه، چون هر بيتش مال يه شب روضه است
ميل پريدن هست اما بال و پر نه
هر آنچه مي خواهي بگو، اما بپر نه
دختر شهيد اگه تو جلسه است بيخشه، دختر بي بابا اگه تو جلسه است، داغ دلش تازه مي شه، بيخشه،
ميل پريدن هست اما بال و پر نه
هر آنچه مي خواهي بگو، اما بپر نه
حالا که بعد از چند روزي پيش ما يي
ديگر به جان عمه ام حرف سفر نه
حالا که اومدي نگي مي خوام برم
يا نه اگر ميل سفر داري دوباره
باشد برو اما بدون هم سفر نه

این ناله ی تو به من نیرو می ده، صدا زد بابا، زود رد شم از این یه بیت،

با این کبودی های زیر چشم هایم

خیلی شبیه مادرت هستم مگر نه

از کیسوان خاکیم تا که بیافی

یک چیزهایی مانده اما آنقدر نه

حسین..... امشب سوریه ات رو بگیر

دیشب که کیسویم به دست باد افتاد

گفتم بکش باشد ولی از پشت سر نه

حسین.....

اومد بالا سرش گفت: حوصله مو سر بردی، این همه داری بهونه می گیری، چهل منزل داری بهونه می گیری، چي می خوای، آروم لباس و باز کرد، گفت: بابا می خوام، گفت: بابا می خوای، یه بابا نشونت بدم، نفست بند بیاد، بابا می خوای، یه بابا برات بیارم، خدا، بابا برات بیارم، یه جای سالم نداشته باشه، بخوای بیوسیش نتونی، یه بابا برات بیارم سفارشی، سفارش کردم، برن بالا پشت بوم، سنگ بزرگ بردارن، آخ حسین.....

گم شده بودم با تو پیدا شدم

اومدی و صاحب بابا شدم

منم سه ساله ات باباجون جا نخور

فقط یه کم شبیه زهرا شدم

بابایی تو که دق مرگم کردی

بابایی بگو کی بر می گردی

کی گفته من یه دختر اسیرم

خواب خوش و از شامیا می گیرم

من به نمایندگی از بچه ها

دور سرت می گردم و می میرم

بابایی، بابایی

یه هفته می گفت باباش شهید شده بود، بیاد شهدا، تو همه جلسات، خصوصاً جلسه ی حضرت رقیه باید زنده باشه، قطعاً امشب خیلی دختر شهید تو روضه نشست، خیلی فرزند شهید نشسته، می گفت: یه هفته از شهادت باباش گذشت، بهش برنامه ی امتحانی دادن، گفتن باید ببری خونه، بابات بینه، امضا کنه، بعد بیاری مدرسه، دختری که یه هفته باباشو از دست داده اومد تو خونه، زانوی غم و بغل گرفت، هرچی مادرش سنوال می کنه، چي شده دخترم؟ به کسی چیزی نگفت، شب همه باید برن مهمونی، رفتن، خونه رو تنها، خلوت کردن، این دختر تنها مونده، با این کارنامه ای که باید بابا امضا کنه، اومد عکس باباشو بغل کرد، شروع کرد گریه کردن، بابا من به کسی نگفتم، بابا ندارم، هرچی اومدم به معلم بگم بابام شهید شده، روم نشد، چیکار می کنی بابا، تو باید امضا کنی، می گه

خوابش مي بره، تو عالم رویا بابا میآد، اول میآد تو حیاط خونه، مفصله، مي توني بري بيني اين قصه و اين داستان مسند، که هم به محضر امام راحل رسوندن اون زمان و هم حضرت آيت الله گليپگاني، همه اين قضيه رو تأييد کردن، بابا اومد تو خونه کاغذ و از اين دختر گرفت، گفت: بابا غصه نخور خودم برات امضاء مي کنم، دختره مي گه يه خودکار آبي دادم به بابام، بابام امضاء کرد، يه وقت از خواب بيدار شدم، اينقدر گريه کردم، چرا خواب بودم، چرا خواب دیدم، اومدم سراغ کارنامه ام، مي توني بري بيني دست خط اين شهيد، هنوز تو موزه شهدا هست تو تهران، مي گه اومد نگاه کرد دید با خودکار قرمز امضاي باباي شهيدش رو، باباش نوشته، ملاحظه شد، اينقدر اين کاغذ رو به سینه چسبوند گريه کرد، ان شاء الله يه روز بياد آخر نامه ي ما هم يه دست خط بنويسه، ان شاء الله آخر اين دهه زير نامه ات بنويسه قبول شد، ان شاء الله باباي اين سه ساله، يه جمله بگم، از همه ي شما التماس دعا دارم، آرزو داشت، باباش بياد با اون دستاي قشنگش بغلش کنه، موهاشو شونه بزنه، رو زخم هاش دست بذاره، بچه کوچيک به آرزوش زنده است، همه دنيا رو ازش بگيري بايد به آرزوش برسه، اما يه وقت دید يه سر بريده تو بغلش گذاشتن، مي خواد تو بغلش بشينه، پا نداره، مي خواد دستاشو نوازش کنه، دست نداره، بابا تو دست نداري، من که دارم، آروم آروم دست کشيد رو پيشونيه باباش، رو چشماي باباش، رو لباي باباش، رو محاسن باباش، تا اينجا رو مي شد هضم کرد با يه دختر سه ساله، اما همين که محاسن رو کنار زد، نگاش به رگ هاي بريده افتاد، اي حسين.....

شب چهارم ماه محرم

طوفان حضرت زینب سلام الله علیها

مناجات با امام زمان (عج) - سید مهدی میرداماد

با نور خود سرشت مرا ناب ناب کن

من را برای نوکریت انتخاب کن

هرچند بد حساب شدم بی وفا شدم

اما مرا ز گریه کنانت حساب کن نگاه به من نکن نگاه به نامه عملم نکن میخوای راحت بگم غلط کردم جوونی کردم خامی کردم اشتباه کردم تو به خودت نگاه کن .

اول .. خیلی خوشبحال اونیکه اینجوری اومده

اول به دست خال من یک نگاه ... به نامه عملم نگاه نکن آقا جسارتا

اول به دست خالی من یک نگاه . آه

بعد درمانده را اگر دلت آمد جواب کن ... میدونم دلت نمیداد امام زمان تو فرزند همون حسین استی که تا دم آخر ، ببخشید ها اول مجلس اینجوری میگم ، تو فرزند همون حسینی هستی چشمایس بی رمقشو باز کرد دید یه نا نجیب رو سینه اش نشسته یه نگاه بهش کرد گفت آگه الان پاشی بری دستتو می گیرم ازت میگذرم . تو دیگه کی هستی حسین . می ترسم قیامت شمرم شفاعت کنی حسین جان

مولا ، درفتنه خیز غفلت و آفات و ابتلاء

قلبم ز دست میرود آخر شتاب کن

یک گوشه از تجلی خود را نشان بده ... امام زمان یه ذره پرده رو کنار بزن یک گوشه از همون گوشه ها که اب عبدالله به زهیر نشون داد ... هی میومد میدید ابی عبدالله کجا خیمه میزنه میومد یه خورده با فاصله از حسین خیمه میزد عثمانی مذهب بود با اون سابقه و اعتبار قبلی که داشت اما بعد از امیرالمومنین دیگه طرف بچه های علی نرفت الله اکبر جذبہ ببین چه کرده یه مرتبه زنش اومد نشست جلوش صدا زد زهیر چرا درنگ میکنی قاصد حسین اومدی روت میشه جواب نه بدی چرا اینقدر تفره میری چرا اینقدر با خودت درگیری ؟ خب پاشو برو ببین بچه بیغمبر چی میگه ؟ چیکار میخواد بکنه با تو اینقدر میترسی؟ اینقدر کنار میری به قول ما به رگ غیرتش برخورد بلند شد رفت تو خیمه هیچ کجا نوشتن بین ابی عبدالله و زهیر چی گذشت بعضی از نقلها می گن اب عبدالله بهش اون لوح شهدا رو نشون داد گفت ببین اسمت تو شهداست کجا میخوای بری تو با منی... بعضیا میگن جایگاهشو بهش نشون داد نمیدونم چه کرد حسین وقتی زهیر اومد تو خیمه گفت پاشو جمع کن طلاقتو دادم گفت چی میگی؟؟؟ کجا میخوای بری ؟ گفت من دارم میرم برا حسین خودمو فدا کنم . زنش نگاه کرد گفت من فرستادمت بری حالا منو طلاق میدی؟ یه حرفی زده خیلی قشنگه صدا زد آگه حسین نوکر میخواد حتما زینبم کنیز میخواد ... چرا منو نمیبری ؟ بذار من کنیز زینب باشم.... سلام خدا به زهیر ...

من را ببر به جنت الاحرار کربلا
با مسلم و حبیب و وهب هم رکاب کن
آقا جان من را به حق مادرت ارباب رد مکن
امشب بیا به خاطر زهرا ثواب کن

حسین.....

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

تا هست خدا در دل من کرب و بلا هست
از درد غمت گریه ی بی چون و چرا هست

حسین جان

این دشت زیارتکده ی منظر توست
بی روی تو عالم همه در آتش آه ست
این قدر نگو یار نمانده ست و غریبم

حسین جان خواهرت بمیره، هل من ناصرت رو نشنوه

این قدر نگو یار نمانده ست و غریبم
تا دختر زهرا و ابر مرد خدا هست

هنوز عباس رو داری داداش، هنوز بچه های من غلام های تو هستند، حسین جان

تو تیغ بده تا که به طوفان غیورم

معلوم شود زینب تو مرده و یا هست

از هل من پر سوز تو فهمیده دل من

در قافله ی نیزه سواران تو جا هست

هنوز جا برا بچه های من هست، حسین، امشب شب روضه ای است که مادرهای شهدا هرکجا نشستند، پای این روضه، ناله می زنند، بخدا
مادر مگه می تونه داغی رو فراموش کنه، مادریه با خون دل این بچه ها رو بزرگ کرده، دیدند زینب اومده تو خیمه، موهای بچه هاشو داره
شونه می کنه، کفن تن بچه هاش کرد، عزیزای دلم، وقتشه ابروی مادرتون رو بخرید، دست پرورده های زینبند، گفتند: مادر نکنه دلت غصه

دار باشه، ما برای همچین روزی تربیت شدیم، اما اگه ما خودمون بریم به دایی بگیم، قطعاً ردمون می کنه، تو بیا، دست مارو بگیر، مادر تو خیلی پهلو برادرت آبرو داری، بگو حسین، دو تا غلام حلقه به گوش برات آوردم، رفت پیش برادر

هر هاجر خونین جگری هدیه ای آورد

ای کعبه من حال بگو نوبت ما هست؟

تو ناز نفرما که بمیرند به پایت

یک گوشه ی چشمی که کفن پوش دو تا هست

من کار به برگشت پسرهام ندارم

خوش هستم از این که دو نفس با تو مرا هست

یه بزرگواری می گه هر کاری می کرد زینب تا شهادت برادر رو به تأخیر بیندازه، لذا حتی ظهر عاشورا که اومد، برادر زینب رو راضی کرد اومد سمت میدان، یه وقت دید داره صدایش می آد، مهلاً مهلاً، یابن الزهرا، داداش صبر کن، به این بهانه زینب می خواست شهادت ولی خدا، امام زمانشو به تأخیر بیندازه، رفتند بچه ها اجازه گرفتند برا میدان، ابی عبدالله داره نگاه می کنه، همه شاگردای دست عباسند، پروانه هاشون هم کار عباس رو می کنه تو میدون، عباس ایستاده، داره جنگشون رو می بینه، ماشاءالله می گه، لاجول ولا قوه الا بالله می گه، حسین داره دعاشون می کنه، دل تو دل ابی عبدالله نیست، آخه این خواهر کسی که میرفت میدون می اومد بدرقه، می ایستاد کنار دست حسین، یاریش می کرد، تو دل دشمن می زد، کنار بدن علی اکبر بعضی ها نوشتند، زینب پیاده از حسین زودتر رسید، اما اینجا هرچی حسین نگاه می کنه، خواهر تو خیمه مونده، یه وقت دیدند رنگ صورت ابی عبدالله تغییر کرد بچه ها رو زمین افتادند، هر دو دست گردن هم انداختند، برای بار آخر دایی مهربونشون رو صدا زدند، حسین اومد کنار بدنشون نشست، هرچی نگاه به خیمه می کنه، شاید زینب بیاد، ای وای، شاید این سؤال رو نکرد از بی بی، بعد از شهادت بچه ها، اما یه نفر بود وقتی خبر دار شد، انگار عقده ای تو سینه اش بود، گفت: باید از بی بی سؤال کنم، دیدند اومده تو مدینه، یک به یک میون محمل هارو می گرده، سؤال کرد آیا بی بی من رو ندیدید، عبدالله بن جعفره، همسر فداکار زینبه، خودش سفارش کرده، چشماتش کم سو بود، ابی عبدالله نگذاشت باهاشون رهسپار کربلا بشه، مدینه به امر حسین مونده، اما شنیده زینب برا هر کدوم از شهدای بنی هاشم، اومده بالا سرشون، این عقده تو سینه اون، آیا بچه های من لیاقت نداشتند این مادر از خیمه بیرون بیاد، اومد کنار محمل زینب ایستاد، گفت خانم زینب رو ندیدی؟ یه وقت دیدند عمه ی سادات داره اشک می ریزه، فرمود عبدالله حق داری زینب رو شناسی، زینب تو به این حال نبود، زینب تو اینقدر شکسته نبود، وقتی بی بی رو شناخت گفت بی بی جان، یه سئوالی اگر ازت نپرسم آروم نمی گیرم، چرا بالا سر بچه هامون نرفتی؟ چرا گذاستی بچه هام غریب چون بدن؟ یه نگاه کرد به عبدالله فرمود: چه توقعی از من داشتی عبدالله، والله ترسیدم حسین نگاهش به من بیافته، از من خجالت بکشه، اما دادشم از برا من تلافی کرد عبدالله، وقتی رفتیم کربلا، اربعین رسیدیم کنار قبر حسین، گفتم: حسین، حالا روز تلافی کردن توست، اگه می خوای زینب خجالت نکشه، سراغ رقیه رو از من بگیر حسین.....

روضه خوانی - حاج محمود کریمی

عمریست پای داغ شما گریه می کنیم

با داغ های کربلا گریه می کنیم

هر شب میان محفل تان حلقه می زنیم

یا سینه می زنیم و یا گریه می کنیم

یک شب نمی شود که در این بزم بنگری

ما هم کنار صاحب عزا گریه می کنیم

هرجا که ذکر نام شما هست، کربلاست

فرقی نمی کند که کجا گریه می کنیم

با عطر یاس روضه ی تان گرم می شود

با زخم های علقمه تا گریه می کنیم

با گریه های مادرمان شیر خورده ایم

تا گریه کرد دید که ما گریه می کنیم

آمد محرم و دل ما زار زینب است

آمد محرم و همه جا گریه می کنیم

دو خط از حضرت زینب سلام الله علیها برات بخونم

ملجاء اهل حرم تا ظهر اگر عباس بود

شب نگهبان در کنار نهر علقم زینب است

مدعی دیگر مزن بیهوده لاف عاشقی

این حسین تنها یک عاشق دارد آن هم زینب است

عاشق بچه شو می فرسته، عاشق به بچه ها می گه اصرار کنید، دوتا بچه ها رو حاضر کرد، با به بیچاره گی، با به مکافاتي اجازه گرفتند، خون به دلشون شد، دایمی راضی نیست، اینها برن، اومدن گفتند دایمی، تو رو خدا، همه رفتند، ما دیگه زنده بمونیم فرقی برامون نمی کنه، اصلاً بگو ببینیم چرا بچه های دایمی حسن رفتند؟ چرا ما نرفتیم؟ تو که بری ما به چه امیدی زنده بمونیم، معرفت رو ببین، جفتشون قهر کردن، راهشون رو گرفتند طرف خیمه، خانم زینب تو خیمه است، نیومده مبادا داداش خجالت بکشه اگه اجازه داد، نرسیده به خیمه، زینب دید صدا گریه داره میاد، مادر بین صد تا صد، صدا گریه ی

بچه شو مي شناسه، صدا شپور و طبل میآد، جبل المبارز مي کنن، سر و صداي دشمن ناله ي اهلبیت، يه وقت دید صدا آشنا داره مي آد، هي داره نزدیکتر مي شه صدا، همچین پر خیمه رو کنار زدند محکم، بچه است، قهر کرده، اومدن يه گوشه خیمه، نشستند شروع کردن خودشون رو زدن، مادر دو تا دست بیشتر نداره، این رو مي گرفت اون خودش رو مي زد، حالا به من بگید چي شده من مشکلتون رو حل کنم، با هق هق گفتند، اجازه نداد، گفت: بلند شدید، این دفعه خودم هم باشما میام، حسین تا حالا تو عمرم رو من رو زمین نگذاشته، اما چون جون شما در میونه امکان داره بگه نه، اگر گفت نه يه رمزي یادتون میدم، يه جمله اي گفت، راه انداخت بچه هارو، کفن پوش کرد، عمامه بست براشون، جلو داره میاره قریونی هاشو، تا حسین دید زینب داره با این هیبت میاد، تو دل خودش گفت: دیگه نمي شه به زینب گفت نه، تصمیم خودش رو گرفته، دیگه بچه ها نگذاشتند مادر حرف بزنه، همون رمز و به کار بردند، خودشون رو انداختند رو پای دایي، گفتند دایي جان مادرت، حسین نشست بغلشون کرد، فقط مي گفتند: جان مادرت، جان مادرت، برا ما بده برگردیم، جان مادرت بخدا بابامون راضیه، جان مادرت، آخر دیگه حسین طاقتش طاق شد، گفت: به جان مادرم مي دارم برید، فقط گریه نکنید، گریه شما جگرم رو آتیش زد، شمشیر حمایل کردن بچه هاي دختر شیر خدا، سر غلاف به زمین کشیده مي شد، اومدن وسط میدان، اصل و نسب بکار نبردند، صدا زدند، امیری حسین و نعم الامیر

دوباره در دل من خیمه عزا نزنید

نمک به زخم من و زخم خیمه ها نزنید

شکسته تر زمن پیر دیگر اینجا نیست

مرا زمین زده است اکبرم شما نزنید

برای آنکه نمیرد کنارتان زینب

برای بردنتان جز مرا صدا نزنید

میان این همه لشکر کنار این همه تیغ

چگونه باز بگویم که دست و پا نزنید

خدا کند که بگوید کسی به قاتلتان

فقط نه اینکه دو بی کس دو تشنه را نزنید

اگر که در برابر چشمان مادري دل خون

سر دو تازه جوان را به نیزه ها نزنید

هرچي سر مي دید گریه مي کرد، اما سر دوتا بچه هاشو که دید، گفت: مادر فداتون بشه، روسفیدم کردید، يه بار عبدالله بن جعفر سئوال کرد، خانم جان من مي دونم کارهاي تو حکمتي داره، تو عالمه غیر معلمه اي، بگو بینم مي گن هر کسي رو زمین افتاد، تو

رفتني ڪمڪش، اما ڇرا بڇه هام افتادن نرفتي، گفٽ: ترسيدم داداشم خجالت بڪشه، آي اباالفضلي ها، من سراغ دارم يه جاي ديگه هم زينب نرفت، هم دور بود، اگه از خيمه مي آمد همه خيمه رو غارت مي کردند، ديد حسين داره مي آد، يه دست به ڪمر، يه دست عنان ذوالجناح، همچين ڪه فهميد عباس رو ڪشتند، گفٽ: داداش برگرد هر جور شده بيارش، گفٽ: آخه وصيت ڪرده منو خيمه نبر، گفٽ: اگه نري الان تڪه پاره اش مي ڪنن، اومد ديد هرڪي داره با نيزه و شمشير مي زنه، بدن و پاره پاره ڪردن، اي حسين..

شب پنجم ماه محرم

حضرت عبدالله بن حسن علیه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - سید مهدی میرداماد

کسی که درد ندارد دوا نمیخواهد

کسی که هجر ندیده لقا نمیخواهد ... دردمندا کجان اونا که همه دردشون دوری از آقا شونه ... خوشبحال اونیکه دردش همینه...

قسم به ساحت قدس مقام ابراهیم

کسی که ذبح نموده منا نمیخواهد ...

کسی که محرم بیگانه شد ز یارش ماند ... حواست باشه ها . حالا که رات دادن تو این خیمه معلومه که نکات کردن ... حواسمون باشه هیچ کجا رو با اینجا عوض نکنیم

کسی که محرم بیگانه شد ز یارش ماند

اقامت حرم آشنا نمیخواهد ..

کسی که رنگ شهادت به جبه اش دادند

برای جلوه خضاب حنا نمیخواهد ... یه نگاه کرد دید رفیق قدیمیش تو صف ایستاده تو بازار کوفه پشت در دکان حنا فروشیه همتون اسمشو می دونید الحمدلله بزرگ شده مکتب عاشورا ئید ... یه نگاه کرد بهش حبیب بن مظاهر هر شب نام یکی از اصحاب دلمونو جلا میده آمادمون میکنه صدا زد مسلم بن عوسجه اینجا چه میکنی ؟ گفت مگه نمیبینی اومدم حنا بخرم محاسنمو خضاب کنم حبیب دستشو گرفت گفت بیا بریم بیا ببرمت یه جایی جویری محاسنتو خضاب کنی تا قیامت از بین نره .. کجا چه خبره ؟ حسین نامه داده من الغریب الی الحیب به به به به حسین...

کسی که رنگ شهادت به جبه اش دادند

برای جلوه خضاب حنا نمیخواهد آی جانبازا آی جامونده ها آی اونا که گوشه و کنار جلسه با دد امدید این مال شما..

زبان شکوه نگرداند عاشق مخلص

اسیر درد محبت شفا نمیخواهد .. حسین جان امروز اومدیم بگیم آقا یه زخمی به دل ما بزن یه کاری کن ما همش گرفتار تو باشیم اسیر تو باشیم ما رو بیمار خودت کن آقا جانم به به مولا مولا مولا

دوباره این دل و دست کریم آل الله

غیرتی ها

طاقت ندارم ببینم در بین غم

عمه ی خسته ام رو با مُشتی نامرد

ای امان، ای امان

بده اجازه بریزه خون من هم

عمه جان

نقشه دارن برا سرا برا تموم أسراء عمه عمه

برا تموم معجرا عمه عمه

زیس که میل غسل کرده ساغر آورده

نشانه سرخیه خون برادر آورده

به وقت باختن جان مُقلد عباس

فقط نه دست و پای عمو سر آورده

شتاب کرده غیورانه سوی قُربانگاه

دلی برای سپردن به دلبر آورده

دیگه داره کار سخت میشه

رسید و دید که افتاده است و می زندش

به هرچه همراه اش این فوج لشکر آورده

میان هل هل هله ها

یه جا از اون جاهایی که هلهله کردن همین جاست، کنار گودال

میان هل هل هله ها با عموی خود می گفت

نگاه غربتت آه از دلم برآورده

هزار زخمه به هم باز کرده ات بینم

شکاف قلب تو اشک برادرت بینم

عمو حسین، امشب اونهایی که عرض ادب می کنن، از دو ناحیه دعای خیر برایشون می رسه، یکی باباش امام حسنه، مدینه است، میگه خیر

بینی جوون، برا بچه ی غریب من داری ناله می زنی، اما عموشم حق پدری داشته گردنش، از اول چشمشو باز کرده رو دامن عمو بزرگ

شده، ابی عبدالله دعوات می کنه، چقدر این بیت روضه داره، اگه آدم خوب توجه کنه، رسید دید بحر بن کعب ملعون شمشیر کشیده، دلاور امام حسنه، یازده سالشه، اما لرزه انداخت به جون دشمن، فرمود: یابن الخبیثه، یابن الزانیة، اتقتل عمی، می خوامی عموی من رو بکشی، گفت:

چقدر خولی و شمر سنان نمی دانند

چه ها به روز شما داغ اکبر آورده

یعنی داغ اکبر تو رو می کشت عمو جان، احتیاجی نبود اینها بیان، منتظر باشن، از هم سبقت بگیرند،

بمیرم این همه سنگت زدن نامردم

چقدر پهلویت از نیزه پر در آورده

به چکمه اش که لگد می زند به پهلویت

عمو تو را یقین یاد مادر آورده

هم باباش امام حسن تو کوچه دید، هم اینجا عبدالله کنار گودال، ای وای...

یه روزی توی محشر همه ما می ایستیم، وقتی مادرش زهرا می آد، سخت ترین روضه رو فاطمه تو محشر می خونه، میگه خدا، می خوام پسرم همون جوری که سرش رو از تنش جدا کردن بیاد، همون طور وارد محشر بشه، اونجا باید با صیحه ی فاطمه ناله بزنی، حسین.....

سپر برای تو بازوی کوچکم

دشمن اگر برای پهلوی تو خنجر آورده

گفت: داره یه چیزه می گه، پسر بچه است، همچین که شمشیر رو آورد پایین، دید عبدالله دستش رو آورد جلو، دست آویز پوست شد، صدای ناله اش بلند شد، هم مادر و صدا زد هم عمو رو، وا آماه، اما قشنگ ترش اینه، نگاه دقیقش اینه، عبدالله بن الحسن اینجا مادرش حضرت نجمه خاتون رو صدا زده، به یقین باید این جور نگاه کنیم، همچین که ضربه به بازو خورد، یاد مادر افتاد مدینه، وا آماه، مادر دست تو رو هم شکستند مادر،

برای تیر سه پهلوش من هم آوردم

به سینه ی تو گویی که اصغر آوردم

دوتا از تیرهای سه شعبه رو براتون گفته اند، همه می دونید، اینجا هم حرمه نانجیب ایستاده بود، بچه روی سینه ابی عبدالله است، عمق مصیبت اینجا است، چنان تیر سه شعبه زد، بچه رو سینه عمو دوخته شد، اگه عمه دنبالش اومده باشه، شاید اول این منظره رو زینب بالای گودال دیده، یه جای دیگه می خوام دلت رو ببرم، خدا کنه این بچه رو از سینه ی عمو جدا کرده باشن، اون موقعی که با اسب ها اومدن، حسین..... اشاکات رو کف دستت بگیر دستاتو بالا ببر، لحظه لحظه ی استجابت دعاست، خدا به خون گلوی عبدالله بن الحسن علیه السلام، خونی که رو صورت وجه خدا پاشیده شد، خدا فرج امام زمان (عج) برسان، به آبروی ابی عبدالله علیه السلام، به آبروی امام حسن علیه السلام، به آبروی مادرشون حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها، خدا فرج امام زما (عج) برسان

روضه خوانی - حاج محمود کریمی

ای عمو من هوا بیت هستم
بعد اصغر فدایت هستم
از علی ه تو کم ندارم من
روی دست تو جان سپارم من
تا تو را بین دشمنان دیدم
دست در دست عمه لرزیدم
تا صدای تو را شنیدم من
یا حسن گفته و دویدم من
دیدمت که زپای بنشستی
صید گرگ درنده ای هستی
دیدمت روی خاک افتادی
تشنه و سینه چاک افتادی
باید از بهر تو کنم کاری
خون زاعضای تو شده جاری

وقتی زخم بشه جایی از بدن چیزی نباشه ببندی، اول می گن، دست و روی جای زخم فشار بده، به شرط اینکه یک زخم باشه، نه دو تا باشه

یک طرف حرمله کمین کرده
قصد جان تو نازنین کرده
عده ای بر حرم نظر دارند
عده ای تیغ از کف افکندند
تو زمین خورده ای و می خندند
گرچه من کوچکم ولی مردم
از تو هرگز جدا نمی گردم
همچو زهرا سیر کنم دستم
فاطمه مذهبم اگر مستم

کار بچه رو یکسره کردند، دیدن هر جوری بخوان به حسین بزنن، این بچه بی دستم باشه مزاحم میشه، به وقت دیدن از نزدیک حرمله گلوش و زد، کار که تموم شد، اینها بچه رو می خوان از حسین جدا کنند، حسین بچه رو نمی داد، حریف نشدند، بچه رو با حسین زدند، حسین و با عبدالله زدند، ای حسین..... خدا می دونه به دل زینب چی گذشت، این بچه از موقعی که به دنیا اومده امانته دست

حسین، گفت: خواهر مواظب باش این نیاد، وقت اومد یه صدایی بچه گونه بلند شد، عمو جان، کجایی؟ از لابه لای مردم همین طوری دیدی تو شلوغی یه بچه می خواد بیاد جلو، یه چیزی شده، مردم جمعند یه بچه از لای مردم می خواد بیاد جلو، هی میگه برید کنار، بذارید نفس بکشه، دورش رو خلوت کنید، بذارید هوا بیاد، الان مادرش می آد، ای وای..... یتیم نوازی نمی کنی، همچین که دست ها افتاد، یه جوری تیغ به دست ها خورد، دست نه افتاد، نه نیافتاد، به پوست آویزان شد، حسین دستاشو برداشت گذاشت رو سینه اش، آی یتیم نوازاها، یه وقت بوی امام حسن علیه السلام تو کربلا پیچید، امام حسن علیه السلام اومد تو گودال که تو این جوری داری گریه می کنی، روزیه بیست و هشتم ماه صفرت رو الان بگیر، بعضی تیرها تو بدن عمو مونده، بچه زورش نمی رسه در بیاره، آخه بعضی ها میگن تیر شکسته، برا چی تیر شکسته، تو عرب رسمه، تو شکارچی ها رسمه، هرکی یه صیدی رو بزنه، تیر رو می شکنه یعنی این صید مال منه، حسین.....

شب ششم ماه محرم

حضرت قاسم بن حسن علیه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - سید مهدی میرداماد

دلتنگی غروب همه جمعه من کی میرسد به صحن حضورت صدای من
مولا ... عمری اگه که می گذرد دل خوشم به این نزدیک تر شده است به تو لحظه های من
اشک اگر به نامه اعمال من نبود قربون اشکت برم آقایی که شب و روز گریه می کنی
اشکت اگر به نامه اعمال من نبود بخشش نبود شامل یاربنای من
یک روز محض خاطر این چند قطره اشک وا می شود به خیمه سبز تو پای من
به به شک ندارم بالاخره این گریه ها منو نجات میده مگه نفرمود سفینه الحسین اسرع و اوسع ... هرجا میخوای بررسی
حسین بهترین راهشه حتی به امام زمانت آی رفیق اعتقاد دارم به حرفم برا مجلس گرم کنی نمیگم لال بشم اگه بخوام
غیر از حقیقت و یقین قلبی بم تردید ندارم
یک شب میان سینه زدن ها و گریه ها امام زمان مهری بزن به نامه کربلای من
آری اگه امام زمان مدد کنه اگه اشاره کنه اگه مهر بزنه تمومه مولا جان یک عده اسم کربلا میاد به خودشون میگن یعنی
میشه ما بریم کربلا نرفته ها دستارو بیارن بالا یا حسین . شماها کربلا نرفتید تا حالا پس چه جوری زنده اید یه عده میگی
کربلا به خودشون میگن یعنی میشه خوابه رویاست یه عده وقتی میگی کربلا میگن یه بار دیگه پیام یه بار دیگه اون یهبار
چیزی نفهمیدم فقط گریه کردم حسین

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

امشب شب یتیم نوازیه، دو ساله بود، تو بغل عمو جان بزرگ شد، یه عقده ای رو سینه قاسم بن الحسن بوده، اون روزای آخر
عمر باباش، با بابا از خونه می اومد بیرون، نگاه میکرد بعضی ها هم که میان سلام می کنند، بچه با بابا داره قدم می زنه، انگار
با همه ی قدرت دنیا داره قدم می زنه، دلش قرصه، اونم بابایی مثل امام حسن علیه السلام، میومدن جلوی چشم این بچه
سلام میدادن، می گفتند: السلام عليك يا مُذِلِّ الْمُؤْمِنِينَ، بچه سؤال می کنه، برا چی اینها این طوری میگوین؟ حتماً عمو جان
براش گفته، عزیز دلم اینها متوجه نیستن، بابات کار خدایی کرده، صلح کرده با معاویه، اینها یه دونه شون هم مرد جنگی
نیستند بابات رو یاری کنن، همین ها که می اومدن می گفتند، السلام عليك يا مُذِلِّ الْمُؤْمِنِينَ، همین ها برا معاویه می
نوشتند، اگر تو دستور بدی حسن بن علی رو کت بسته تحویلت می دیدم، اگه امام حسن علیه السلام یاران باوفایی مثل
حبیب، مثل مسلم، مثل زهیر، هرکدوم رو داشتن، امام حسن علیه السلام مگر صلح می کردند، یه عقده دیگه هم توی سینه این
بچه هست، دو ساله بود وقتی بابا به شهادت رسید، همراه عمو عباس بوده، عباس میگه:

اون روزها که قلب زهرا خون میشد

بدن مجتبی تیر بارون می شد

قاسمش تو چشم من نگاه میکرد

برای انتقام من خدا خدا میکرد

هی نگاه به عمو عباس می کرد، عمو می گفت: عزیزم صبر کن، داداشم من و مأمور به صبر کرده، و الا یه دونه از اینها رو نمی گذاشتم زنده بمون، ابی عبدالله فرمود: خدا من رو مأمور به صبر کرده، عباسم صبر کن قریونت برم، ان شاء الله کربلا، حالا تو پوست خودش نمی گنجه، از شب قبل هی سؤال میکنه، عمو جان آیا من هم فردا کشته میشم، می خواد به این نانجیب هایی که یه عمری باباشو این طور خطاب می کردند، نشون بده من بچه ی همون امام مجتبی هستم، عجیبه جنگ کردن قاسم بن الحسن، سیزده ساله شه، وقتی عمو اجازه نداد، نشست رو خاک ها غم همه ی دلش رو گرفته بود، زانوی غم بغل گرفته بود، یادش افتاد، باباش امام حسن علیه السلام، یه تعویذی رو بازوش بسته گفت: هر موقع همه غم های عالم رو دلت نشست، این رو باز کن بخون، دید دست خط باباش امام حسنه، قاسم کربلا من نیستم، داداش غریبم رو یاری کنم، نکنه از قافله ی شهدا جا بمونی قاسم، دوید اومد خدمت ابی عبدالله، عمو جان بگیر بخون دست خط بابامه، روایت نوشته ابی عبدالله تا نگاه کرد دستخط امام حسن رو، اینقدر بلند بلند گریه کرد، ناله زد، بکاء شدیداً، در روایت آورده، ابی عبدالله نفسش به شماره افتاد، دستخط برادر مظلومش رو بوسه زد، اینجا بود که دست گردن هم انداختند، پشت خیمه ها همه زن و بچه ها دارن نگاه میکنند، حتی غشیه علیهما، هر دو روی خاک افتادند، می خواد سوار بر اسب بشه عمو جان کمکش کرد، قدش نمی رسه پاهاش به رکاب نمی رسه، اما طفل این خانواده ام برا جنگیدن به همه ی اینها درس می ده، مشق میکنه جنگیدن رو، خیلی ها رو قاسم بن الحسن به درک واصل کرد، می گن اومد روبروی عمر سعد ملعون ایستاد، گفت: ای از خدا بی خبر، دم از اسلام می زنی، بین اهل بیت پیغمبر، تو خیمه ها صدای العطش شون به آسمانه، رجز خوند، عمر سعد می شناسه، آشناس با این خانواده، یه نانجیبی بود به نام ارزق شامی، تاریخ نوشته این با هزار نفر تو دلاوری برابری می کرد، عمر سعد گفت: برو تو باید بری با این بجنگی، بهش بر خورد، گفت: من برم، می خوام منو جلو همه کف بکنی، بروم رو بری، این بچه است، عمر سعد گفت: تو که نمی شناسی این کیه، این پسر حسن بن علی ه، نوه ی حیدره، گفت: غصه نخور، من یکی از بچه هام رو می فرستم سرشو برات بیاره، چهار تا بچه داره، تو کربلا کنار بابا حاضرند، فرزند اول رو فرستاد، قاسم بن الحسن به درک واصل کرد، فرزند دوم به درک واصل شد، چهار پسرش رو خاک افتادند، خودش غضب ناک اومد، می گن وقتی اومد به جنگ قاسم ابی عبدالله زن و بچه رو جمع کرد، فرمود که دست به دعا بشید برا قاسم، خدا کمکش کنه، انجام قاسم بن الحسن، با ترفند جنگی گفت: به جنگ من اومدی، هنوز زین اسبت بازه، برگشت پشتش رو نگاه کنه، شیر بچه ی امام حسن علیه السلام باشمشیر دو نیمش کرد، صدای الله اکبر از خیام حسین بلند شد، قصد برچم دار کفار رو کرد، به دل دشمن زد، گفتن محاصره اش کنید، دیدن به تنهایی حریفش نمی شن، محمد بن حنفیه رو امیرالمؤمنین علیه السلام صدا زد، گفت: میری ناقه ی نفاق رو پی کنی بیای، وقتی عایشه ی جنگ جمل سوار ناقه بود، محمد حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام دلاوره رفت، به دل دشمن زد، اما از مردهای جنگی که دور و برش بودند نتونست، برگشت، امیرالمؤمنین یه نگاه به امام حسن علیه السلام کرد، فرمود: پسرم کار خودته، مثل شیر زیان امام مجتبی رفت، به یه چشم به هم زدن دستای ناقه رو زد، ناقه رو زمین خورد، منافقا همه فرار کردن، این بچه بچه ی این امام حسنه، می گن وقتی برگشت محمد بن حنفیه، از خجالت سر پایین انداخت، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نه خجالت نکش، این پسر فاطمه است، پسر پیغمبره، تو پسر علی هستی، این از اون شجره ی طیبه است، می دونن حریفش نمیشن، گفتن باید محاصره اش کنیم، یه عده نیزه می زنن، یه عده سنگ می زنن، ای وای، یه نانجیبی کمین کرد، شمشیر به فرق نازنینش زد، تا از اسب داشت زمین می افتاد، صدا زد عمو جان به دادم برس، قاسم رو زمین افتاد، این نانجیب قاتل اومد بالا سرش گفت: فرصت خوبی، بهتر از این فرصت پیدا نمی کنم، کاکل قاسم رو در دست گرفته، می خواد سر از بدنش جدا کنه، ابی عبدالله با عجله اومد، شمشیر کشید دست این نانجیب قطع شد، صدای این ملعون بلند شد، از قومش کمک خواست، اینها همه با اسب اومدند، این نانجیب رو نجات بدن، گرد و خاکی به پا شد، یه وقت حسین علیه السلام تو اون معرکه، دید یه صدای نحیفی می آد، عمو جان استخوانهای بدنم رو شکستند، گفت:

ای چشمه سار رحمت بی منتها عمو

در مقدم تو بستم از خون حنا عمو

چشمم به زیر پات بزرگی کن و بیا

بالین این شکسته ی درد آشنا عمو

همچون علی اکبر خود در برم بگیر

خواهی بگویمت پدر این لحظه یا عمو

این سینه سرخ بسمل خود را حلال کن

بسمل می دونی، کجا این عبارت بکار میره، مرغی که سرش رو می کنن، همچنین که بال می زنه، می گن بسمل، یه لحظه ای
ابی عبدالله رسید، دید قاسم پاهاش رو داره رو زمین ها میکشه،

این سینه سرخ بسمل خود را حلال کن

خیلی به دامت زده ام دست و پا عمو

اشاره داره به بعضی از روضه هایی که ساخته، اما اشاره گفته، تو پای روضه بزرگ شدی، آی جوونها یکی از خواسته هاتون از
ارباب این باشه، بگو آقا جان می خوام محاسنم در خونه شما سفید بشه، در خونه ات بمونم، نکنه دستم جدا بشه،

جاری شدم به پهنه ی این دشت مثل آب

از بس شد استخوان تنم آسیا عمو

حسین..... با قاسم هم ناله شو... حسین

ثانیه های آمدنت مثل سال رفت

در ازدحام ابرهه های بلا عمو

اگه اسب از روی یه بدنی بخواد رد بشه، مگه فقط از یه عضوی از بدن رد میشه، چرا این حرف رو می زنم، برای این بیت
گفت:

دیگر مرا لبی و دهانی نمانده است

تا خانمت دوباره که مرده ام بیا عمو

این حرف منو کسانی که موقعی تو دوران دفاع مقدس بودن، زخمی شدن، مخصوصاً تو اون گرماهای جنوب، این حرف منو
بهتر می فهمند، گفت: عمو جان

تاول زده است زخم من از ریگ های داغ

لطفی کن و ز خاک جدا کن مرا عمو

همه ی بیت ها یه طرف، این بیت هم یه طرف، وقتی می خواستن سوارش کنن پاش نمی رسید، زره ای اندازه اش پیدا نشد، گفت:

از من بگو به عمه که اندازه ام شود

هر قدر آورد زره از خیمه ها عمو

چقدر با معرفت این بچه، الان هم حرف های خودش نیست، دلش برا عموش میسوزه، گفت: عمو جان

کارت برای بردن من سخت می شود

دیگر نمونده هیچ برایت عبا عمو

گرچه یتیم طالع بختم مبارک است

مستم ز عطر چادر خیرالنساء عمو

این همون قاسمه که پاهاش به رکاب نمی رسید، ابی عبدالله وقتی از خاک بلندش کرد، می گن: حسین سینه قاسم رو به سینه چسبانید، ابی عبدالله رشیده، سینه ی قاسم رو به سینه گذاشت، نگاه کردن دیدن پاهای قاسم، رو خاک داره کشیده میشه، حسین.....

روضه خوانی - سید مهدی میر داماد

این خانواده همین، قول بدن پای قولشون می مون، شب عاشوراء این آقا زاده ی سیزده ساله ای که امشب اومدی برایش ناله بزنی، وقتی عمو بهش گفت: مرگ در نزد تو چگونه است، چه کرده من نمی دونم، این جمله چقدر زیبا می درخشه بر تارک تاریخ کربلا، وقتی دید وجود قاسم لبالب از عشق شهادت، تا قاسم گفت: اهلا من العسل، بعد گفت: عمو آیا من کشته میشم فردا، آیا اجازه میدان دارم خودم رو برات فدا کنم، عمو بهش قول داد، فردا تو رو می کشند، ابی عبدالله از شب عاشوراء تکلیف قاسم رو روشن کرد، فرمود: می کشنت، به بلای عظیمی دچار می کنی، همه ی مقاتل نوشتند، من می خوام بگم این بلای عظیم چیه امشب، قول داد قاسم خودت رو آماده کن، از موقعی که عمو بهش گفت تو رو می کشند، دیگه سر از پا نمی شناخت، اول رفت تو خیمه، مادرم شمشیرم رو بده، خودش رو آماده کرد، جانم به این آقا زاده، چه کرده امام حسن علیه السلام، چه پسری، چه میوه ی دلی، چه اتفاقی است که یک جوون سیزده ساله این قدر جگردار می شه، این قدر ترس می شه، این قدر بی مهابا، وقتی مقتل رو ورق می زنی، می بینی این آقا زاده زده به قلب لشکر، ان تکرونی فانابن الحسن، چند هزار نفر، جلوی قاسم لال شدند، وقتی گفت: من پسر حسنم، آیا این به خاطر اینه که پسر امام مجتبی است، به دلیلش همینه، آقا امام باقر علیه السلام فرمود: خوشبخت اون پدری است که پسرش رفتار و کردار و چهره اش به او بره، این پدر می تونه بگه من خوشبختم، آقا امام حسن علیه السلام، شما چیکار کردید تو جمل، چه کردی تو اون جنگ ها که این پسر سیزده ساله ات، به نفری بایسته بگه اهلا من العسل، به حرفی بزنم سادات بیخشنند، درسته این پسر امام مجتبی است، اما نوه ی زهراست، این پسر، نوه ی صدیقه ی کبری است، اصلاً شیر مادر تو وجودشه، مادر بزرگ وقتی حضرت زهرا سلام الله علیها باشه، قریونش برم، این ها به مادر بزرگشون رفتن، هم خودش و هم اون عبدالله، عبدالله هم همینه، اینها به مادر بزرگ رفتن، هم به امیر المؤمنین علیه السلام، هم به بی بی دوعالم، اجازه بده من به جمله بگم، اینها بی خود نبود اینهمه شجاع بودن به تنه به قلب دشمن زدند، آخه مادر بزرگشون هم به نفری جلو همه ایستاد، ببخشید مُحرمه، نمی تونم راحت روضه ی فاطمیه بخونم، اما به جمله، سادات گریه می کنن؟ اینها از مادر بزرگ

یادگرفتن، یه نفری اومد کمر بند مولارو گرفت، برو مقتل رو بخون، وقتي عمو بهش اجازه ي میدان داد، رفت، اومد از عمو جدا بشه، اون وداع و اون گریه ها و حتی غشیه علیهما بماند، می دونی قاسم یه نگاه به عمو کرد چي گفت: دقیقاً همون جمله ای رو گفت، که مادرش تو مدینه گفت، وقتي از تو مسجد مولا رو آورد بیرون، یه نگاه کرد فرمود: روجي لروحك الفداه يا اباالحسن، نفسي بنفسك الوقاء يا اباالحسن، قاسم یه نگاه به عمو کرد، عمو قاسم فدات بشه، اجازه دادی من برم، رفت میدان، چه میدان رفتی، شروع کرد رجز خوندن، الله اکبر، تا خودش رو معرفی نکرده، حواست هست قاسم چه جوړی رفته میدان، قاسم تنها شهیدی است که به اندازه بدنش سپر و جوشن پیدا نشد، ابي عبدالله یه تیکه از آستینش رو کند، هم برایش عمامه درست کرد، تحت حنکش رو مثل کفن تن قاسم پوشوند، حواست هست یا نه، اصلاً تصور میکنی یه نوجوان سیزده ساله، هر کاری کردن، پاش به رکاب اسب نرسید، لاله الا الله، می خوام یه حرفی بزنم، شب شیشم دارم میگم، می دونی لشکر دشمن جوهر و وجود نداشتن این نانجیب ها، اصلاً از مبارزه تن به تن فراری بودن، شما برو تاریخ رو ورق بزن، اینها آدمی نبودن رو در رو با کسی مقابله کنند، نامرد بودند، همه کاراشون رو کوفیا با نامردی جلو بردن، می دونی رسمشون چي بود، رسمشون این بود، اول سنگ باران می کردند، خودت جلو تر از من برو، کربلا چهار نفر رو سنگ بارون کردند، خیلی عجیبه، یه بار خُر رو سنگ بارون کردند، مقتل می گه یه بار عایت رو سنگ بارون کردن، یه بارم قاسم سیزده ساله رو، آخریشم که خود ارباب بی کفن ما حسین علیه السلام بود، داشت حرف می زد، سنگ بارونش کردن، بگذرم، تا گفت: ان تنکروني فانابن الحسن، لشکر دیدن حریف این نمی شن، داستان ارزق شامی رو شنیدید، هر کی رو فرستادن، تک به تک، تن به تن با قاسم بجنگه دیدن نه، این معلوم جگر داره، فهمیدن این نوه ی علی است، دیدن فایده نداره، لشکر و باز کردن، قاسم و کشوندن وسط لشکر دشمن، وقتي قاسم اومد وسط میدان، هي پشت سرش لشکر جمع شد، قاسم رو محاصره کردن، شروع کردن سنگ باران کردن، ای وای...

تا لاله گون شود کفم بیشتر زدند

از قصد روی زخم تنم بیشتر زدند

قبل از شروع ذکر رجز مشکلی نبود

گفتم که زاده ی حسنم بیشتر زدند

این ضربه ها تلافی بدر و حنین بود

گفتم علی و بر دهنم بیشتر زدند

حسین..... شما باید نگاه کنید ببینید یه عالم با محاسن سفید اشک می ریزه، آدم منقلب می شه، حالا تصور کن، امام زمان (عج) با این روضه ها چه میکنه، یه بیت:

می خواستند از نظر عمق زخم ها

پهلوی به فاطمه بزنم بیشتر زدند

فقط یه جمله بگم، یه لحظه کار به جایی رسید ابي عبدالله دید صدای قاسم داره میآد، یکی از لابه لابه اسب ها هي می گه عمو کجایی، حسین..... قربونت برم آقا جان، من شک ندارم تو قاسم رو بیشتر از علی اکبر می خواستی، این جنس شما اهلیته، آخه این یتیمه، این عزیز داداشته، یادگاری بود، ای وای، رسید به قاسم، بعضی مقاتل نوشتند، ابي عبدالله تا رسید دید سر قاسم تو دست قاتله، الانه که سر از بدنش جدا کنه، آی حسین... می خوام یه جمله بگم، هر کی تاحالا ناله نزده، ای وای، ابي عبدالله چقدر قد داره، قد و بالایی حضرت چقدره، یه نوجوان سیزده ساله ام چقدر قد داره، خودت دیگه بقیه روضه رو بخون، من میشینم گریه میکنم، لشکر دیدن ابي عبدالله قاسم رو بغل کرده، می خوای بدونی بلای عظیم یعنی چي؟ دیدن قاسم رو حسین به سینه چسبونده، اما پاهاش رو زمین کشیده می شه، ای حسین..... حالا دستت رو بیار بالا به نیت فرج امام زمان (عج)، سه مرتبه یا حسین، یا حسین، یا حسین

شب هفتم ماه محرم

حضرت علی اصغر علیه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - حاج محمد رضا طاهری

پر می زنیم سر به هوای شما شویم

همه جا سر به هوایی بده، اما این جا سر به هوایی خوبه

پر می زنیم سر به هوای شما شویم

تا یاکریم کرب و بلاي شما شویم

ما را دوباره مادر سادات خوانده است

هرکسی که هرشب تو این عزاخونه ها روزیش می شه، باید از صاحب عزا تشکر کنه، هرکي می آد زیر این بیرق ها میشینه، فاطمه برانش امضاء میکنه، خانم سلام الله علیها

ما را دوباره مادر سادات خوانده است

برای چي دعوت کرده، تماشاجي باشي، نه، نظاره کني، نه

تا خرج روضه های عزای شما شویم

باید خودت رو خرج کنی این شب ها، هرکسي باید یه جور خودش رو خرج کنه، اگه بهت اجازه بدن گریه کن خوبی باشي، با گریه باید خودت رو خرج کنی، اگه ناله داری با ناله ات باید خودت رو خرج کنی، سینه زنی، باید خودی نشون بدی

تقصیر ما نبود گرفتارتان شدیم

زهرها نوشتت تا که برای شما شویم

می خواستت تا که روز قیامت در کنار هم

سینه زنان، زیر لوائی شما شویم

ما را بلندی علمش سر بلند کرد

شاهیم اگر گدای گدای شما شویم

در بین حلقه های عزا می رسیم

تا مشمول دست های دعای شما شویم

سوگند بر گلوی عمویت

عموی شش ماهه ات

سوگند بر گلوی عمویت بیا که ما

قربانیان کوی منای شما شویم

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

از اینجا دیگه حواس ها جمع باشه، در خونه ی شیر خواره ی اباعبدالله، باب الحوائج، گرفتارها، مریض دارها، قرض دارها، شب هفتم، اگه کسی دست خالی برگرده، فقط و فقط تقصیر خودشه، چون از هرطرفی که برای این آقازاده گریه میکنی، یه نفر دعوات میکنه، یه طرف مادرش رباب دعا میکنه، یه طرف عمه جاننش زینب دعوات میکنه، یه طرف رقیه کنار گهواره نشسته، یه طرف بابای مظلومش دعوات میکنه، گفت:

رُخت از بوسه ای بی گاه می سوخت

بچه رو دیدی، شیرخواره رو میگن، بوس نکنید، اگه احیاناً کسی بوسش کنه، اینقدر صورت لطیفه، جای لب و دهان این بوسه کننده، رو صورت این بچه می مونه.

رُخت از بوسه ای بی گاه می سوخت

نه تنها بوسه از یک آه می سوخت

علی لای لای، علی لای لای، لالایی لالایی.

چه کرده آفتاب گرم وقتی

رُخت در زیر نور ماه می سوخت

پریده رنگ و چسبیده زبانت

عطش افتاده با تاول به جانت

اکثر شیر خواره ها رو که ببینی گریه می کنند، اما این شیر خواره فرق می کنه، یه نگاه کرد، گفت:

مخند اینگونه شیرینم به بابا

هنوز هیچ اتفاقی نیوفتاده علی اصغر داره میخنده، چرا ابی عبدالله میگه نخند، لب خشکیده شده

مخند اینگونه شیرینم به بابا

که خون می ریزد از چاک لبانت

لالایی لالایی، لالایی لالایی، علی اصغرم

بچه رو روی دست گرفته ابی عبدالله، ان لم ترجمونی، به من رحم نمی کنید، فارحموا هذا الطفل، به این بچه رحم کنید، إِمَّا تَرَوْتَهُ كَيْفَ يَتَلَطَّى عَطْشًا، باید معنی کنم، معنی کنم بعد دادت دربیاد، گفت: ماهی رو از آب بیرون میندازید، تا اون موقعی که جون داره، خودش رو هی از رو زمین بلند میکنه، بالا و پایین خودش رو میندازه، دیگه جونی براش نمی مونه، این لب هاش رو بهم می زنه، عرب این لحظه رو می گه تلذی، ابی عبدالله نشون داد بچه رو، سر رو شونه می افتاد، فرمود: ببینید داره تلذی میکنه، یعنی اگه آم بهش برسوید شاید جون بده، بعضی از پیر مردهای سپاه، گفتند: حسین راست میگه، ما که با بچه جنگ نداریم، ابی عبدالله، علی اصغر رو آورد تو دل میدون، لباس پیغمبر رو پوشید، برا چی آقا اومد، اولاً منت نون کشیدن بده، منت آب کشیدن بد نیست، دوماً ابی عبدالله تا لحظه ی آخر، داره اینها رو هدایت میکنه، منت هدایت داره میکشه، نکنه اینها بیچاره برن تو جهنم، امامه دلش میسوزه، لذا بین لشکر، خیلی ها از پیرمردها بلند شدن گفتند: راست میگه حسین، بچه رو بگیرد سیراب کنید، ابن سعد ملعون، دید وضع سپاه داره بهم می ریزه، یه نگاه به حرمه نانجیب کرد، امتحانش رو پس داده، او چشم ابالفصلم هدف گرفته، گفت: چرا جوابش رو نمی دی، نانجیب گفت: بابارو نشونه بگیرم یا بچه رو، گفت: مگه سفیدی زیر گلوئی علی رو نمی ببینی، هنوز حرف های حسین تموم نشده، یه وقت دید علی داره بال بال می زنه، حالا دیگه حرف آقا عوض شد، تا حالا داشت با علی حرف می زد، حرف عوض شد، گفت:

برایم مرثیه می خواندی ای تیر

به دستم کودکم خواباندى ای تیر

تمام تارهای صوتی اش را

به هم پیچاندى و سوزاندى ای تیر

گفت:

گلویت سرخ و زیر و بم ندارد
چنان زخمی زده مرهم ندارد
بمیری حرمله با چشم دیدم
که تیر تو زنیزه کم ندارد

زداغت تیر هم گریان شده ای وای
نفس در سینه ات سوزان شده ای وای
خدا را شکر دستم زیر سر بود
سرت از پوست آویزان شد ای وای

زچشمت رفت کم سو بمیرم
چکد خون از سر کیسو بمیرم
خدا رحمی کند مادر نبیند
سرت یک سو، تنت یک سو بمیرم

امشب کسی نباشه چشمش گریان نباشه برا علی، گفت: سنگ دل ترین رو آورد بیرون
مختار، گفت: جایبی شد دل تو هم بسوزه بحال حسین، گفت: یک جا، همه جا هلهله می کردم، کف می
زدم، خوشحال بودم، به جا دل من سوخت، دیدم حسین بچه رو زیر عیا گرفت، بین میدون متحیر
بود، نمی دونست کجا بره، به قدم می رفت سمت خیمه ها باز برمی گشت، گفت: خلاصه چیکار کرد
ابی عبدالله رفت سمت خیمه ها، گفت: نه امیر، دیدم اومد پشت خیمه ها نشست روی خاک ها، با
غلاف شمشیر به قبر کوچولویی کند.

پدر با کودکی پرپر نشسته

به روی خاک ها مادر نشسته

رباب این را فقط تکرار می کرد

سه شعبه دارد و تا پر نشسته

یه منظره ای مادر دیده، می گفت:

عطش گرد پر و بال تو می گشت

غریبی پای اقبال تو می گشت

به پشت خیمه ها ای وای دیدم

کسی با نیزه دنبال تو می گشت

لالایی اصغر، لالایی لالایی

امشب خانم ها بیشتر باید گریه کنند، ای کاش بچه ها رو امشب بغل مادرها ندن، بابا ها بیرون نگره
دارن، آخه شب ربابه، هی میومد کنار گهواره ی خالی، گفت:

چگونه خاک بریزم به روی زیبایت

که تو بخندی و من کنم تماشايت

مزار کوچک تو پر شده از خونت

به خواب ماهي من در میان دریایت
مرا ببخش عزیزم که جای قطره ی آب
به يك سه شعبه برآورده ام تقاضایت
چگونه جسم تو پنهان کنم که می دانم
به وقت غارتمان می کنند پیدایت
کمی بخواب در این خاک تا کمی وقت است
که بعد از این شود آغوش نیزه ها جای
بیا رباب که این شاید آخرین باری است
که خواب می رود او با نوای لالایت
اگر نشد که شود سایه سرت امروز
به روی نیزه شود سایه سار فردایت
حسین

روضه خوانی - سید مهدی میرداماد

بسم الله ،مدد میگیرم،از این آقازاده ی باب الحوائج ،شب هفتمه،از فردا قصه ی عطش شروع میشه،از فردا داستان عطش به خودش شکل تازه ای میگیره،کدوم عطش،اصلاً این عطش چیه،چیه که از آدم ابوالبشر وقتی که خمسه ی طیبه رو بهش یاد میده،جبرئیل به اسم اباعبدالله علیه السلام که میرسه،برآ آدم روضه ی عطش خونده میشه،از آدم تا خاتم،پیغمبر ما هم همینطور،هنوز به دنیا نیومده،این آقا تو رحم مادرش روضه عطش میخونه،این چیه؟عطش عطش،هرکی میرسه میگه عطش،امام سجاد علیه السلام میخواد برا باباش سنگ قبر درست کنه،با انگشت مینویسه:هذا قبر حسین بن علي الذي قتلوه عطشاناً،امام رضا علیه السلام به ریان بن شبيب می خواد حدیث بگه،یه جمله می گه: صغیرهم یمیتهم العطش ،همه میگن عطش،آقات ،امام زمان(عج)،وقتی تکیه به دیوار کعبه میزنه،میگه یا أَهْلَ الْعَالَمِ إِنَّ جَدِي الْحُسَيْنَ قَتَلُوهُ بِكَرْبَلَاءَ عَطْشَانًا،چرا این عطش اینقدر مهمه،این مقدمه ی روضه منه،چه خبره تو این عطش،چه سرّی تو این عطش نهفته است،اینقدر سخت و جانگدازه این عطش،از فردا آب رو میبندند،اهلیت پیغمبر در محاصره ی بی آبی قرار میگیرند،من از شما سئوال میکنم،مگه سپاه ابی عبدالله چه سپاهیه؟یه عده زن و بچه با حسین هستنند،از روز اول دستور دادند،حسین رو از آب دور کنند،به جای حسین علیه السلام خیمه بزنه،به جای که فاصله داشته باشه با شریعه،با این راحتی نزدیک نشه،یکی از اون حرفایی که حر بن یزید ریاحی رو منقلب کرد،یه مهاجمه ای داره با عمرسعد روز عاشورا،باهاش حرف زد،حر به عمرسعد لعنت الله علیه گفت: عمرسعد این آبی که تو بستنی به حسین،حیوانها ازش استفاده میکنند،تو چیکار داری؟ کجای دینه؟این زن و بچه باهاشن،سه روز آب رو بستنی،بین صدای گریه قطع نمیشه. اینها اینقدر پست بودنند،آب رو بستنند میخواستنند از نظر ضعف جسمانی،وقتی آب نباشه،کم کم بدن قواش تحلیل میره،جانبازا ،بچه رزمنده ها،اگه تو جلسه باشنند،تو جبهه تشنگی کشیدید دیگه،دیدید تشنگی چیکار میکنه با آدم،اونم رو بچه، بعد آدم زخمی میشه،مجروح میشه،زخمی آب بدنش تحلیل میره،نیاز به آب داره، اینها همه نشون میده عطش چه کرده،الله اکبر،اما همه ی داستان عطش برای اصحاب و یاران و لشکریان اباعبدالله،هر جوری بگی قابل توجیهه،اما برا یه نفر قابل توجیه نیست،بهتر بگم،همه رو میتونی آروم کنی،همه زیون دارن میتونن اظهار عطش کنن،آدم باهاشون حرف بزنه،راضی شون کنه،آرامشون کنه،اما من سئوال دارم،یه بچه ی شیرخواره رو چه جوری باید آروم کرد؟اگه بچه ات تشنه باشه،این بچه بیدار شده،این بچه تشنه است،تا حالا برات پیش اومده؟ راهش ببر،باهاش بازی کن،بغلتش کن،رو پات بخوابونش،فایده نداره، بچه ی تشنه آب میخواد... یا حسین.....

لالا، لالا لالا، ای گل پونه

قناری بی آب و دونه

خدا خودش روزی رسونه

لالا، مادر تو بدون شیره

گریه نکن صدات میگیره

این لب یا این که کویره

لالا، لالا لالایی

بچه رو دست نگه داریم خود به خود گردنش، سرش، پیدا میشه

لالا نشون نده اینقدر گلوتو

وا کن دو دست کوچولوتو

دعا بکن یه کم عموتو

لالا، لالا لالایی

لالا پرستوی سرخ و سفیدم

کی گفته من شیرت نمیدم

شیری نمونده ای امیدم

لالا لالا

گفتم یکی به سقا

بگه داره میشه دیر

زودتر بیاد و گرنه

بچه ام می افته از شیر

لالا لالا عزیزم

گریه نکن، اینها دلشون رحم نمیداد، صدا زد داره بچه گریه میکنه، امیر پدر رو بزخم یا پسر رو، گفت: مگه سفیدی زیر گلو رو نمیبینی، وای، حسین داشت حرف میزد، یه مرتبه دید سر علی اوفتاد، ای حسین.....

ابی عبدالله اومد پشت خیمه ها، چه گذشت به دل حسین علیه السلام، ان شاء الله هیچ پدری به روز حسین نیوفته، ان شاء الله هیچ بابایی بچه تو بغلش نمیره، روی برگشتن نداشت، یه قدم می گذاشت، لاله الا الله، نمی دونم بگم یا نه، این بچه زیر عبا، بعضی وقت ها از حال میرفت، نمی دونم، اصلاً جونمی تو بدن مونده بود، این که میگن: فذبحوه من اذن الی الاذن، مگه یه بچه چقدر گردن

داره، چقدر سر داره، رفت پشت خیمه ها، خودش با دست خودش یه قبر کند، می خوام بگم، تنها شهیدی که حسین، خود ابی عبدالله دفنش کرد، این آقا زاده علی اصغر، دفنش کرد، چرا دفنش کرد؟ من چند تا دلیل میگم، خودت دیگه ناله داری بز، منم میشینم با تو ناله میزنم، شاید حسین این بچه رو دفن کرد، اولین دلیلی که من به ذهنم می رسه، میگم حسین حال روز خیمه ها رو میدونست، می دونست زن و بچه چه غوغایی تو دلشونه، میدونست اینها بدن علی اکبر رو دیدند، بدن قاسم رو دیدند، از همه بالاتر اینها داغ عباس رو دیدند، می دونست دیگه طاقت ندارند، اگه این بدن رو ببینند، اگه این حلقوم رو ببینند، همه دق میکنند، یه دلیل دیگه، ابی عبدالله شاید به علم امامت، می دونه بعد از عاشورا، اینها چیکار میکنند، زود بدن رو دفن کرد، آخه میدونه اینها آماده شدند، چرا؟ میدونه اینها اسب هاشون رو نعل تازه زدن، قراره رو بدنها برن و بیان، وای، یه دلیل دیگه، شاید به این خاطر دفن کرد، گفت: اینها خیلی نامردند، شاید به علم امامت داره میبینه، یکی یکی سرها رو به نيزه کردن، آخه یه سر شیخواره، حسین..... من و تو یه چیزی رو داریم میشنویم، مادرها خیلی گوش بدن، من و تو داریم میشنویم داریم جون میدیم، فقط امشب بگو وای از دل رباب، میدونستی رباب گریه نکرده؟ جلوی حسین گریه نکرد، ما گریه میکنیم، سبک میشیم، آدم داغ میبینه بهش میگن بذار راحت باشه، بذار گریه کنه، سبک بشه، گریه نکنه همه میترسن، میگن این گریه نکنه دق میکنه، اما بمیرم، رباب چه کرد؟ گریه نکرد، میدونی کی گریه کرد، شام غریبان گریه کرد، وقتی آب آزاد شد گریه کرد، زینب گفت: حالا چرا گریه میکنی؟ گفت: خانم جان آب رو ببین، یه قطره اش رو به بچه ام ندادن، فرج امام زمان (عج) رو بخواه، بدم المظلوم، دستات رو بیار بالا، الهی العفو

شب هشتم ماه محرم

حضرت علی اکبر علیه السلام

مناجات با امام زمان (عج) – حاج محمد رضا طاهری

مباد لحظه ای از یادتان جدا باشم

خدا کند همه ی عمر با شما باشم

بہتر از این دعا میشه، همه جوون و برا جوون ها دعا کنیم

مرا رها مکن آقا ز آستانه ی خود

رضا مشو کہ ز درگاہ تو جدا باشم

اگر کہ فیض دعای تو شاملم گردد

ز دام غفلت و بند گنہ رها باشم

بہ انتظار فرج دست بر دعا شدہ ام

خدا نکرده مگر تحبس الدعای باشم؟

چقدر زود داره می گذره، شب مسلم کی بود، امشب شب جوونش علی اکبره

بہ یاد غربت ارباب دل پریشانم

خوشم کہ با تو گرفتار روضہ ہا باشم

بگو آقا جان:

دلم قرار ندارد بیا و کاری کن

کہ عاقبت سفری با تو کربلا باشم

اگہ رفتی کربلا، بین الحرمین، یادت باشه، سئوال کن بگو قتلگاہ جوون امام حسین علیہ السلام کجاست، از یک کوچہ ہایی راهنمایی می کنند، یہ جایی درست کردن، آئینہ کاری کردن، محل قتلگاہ علی اکبر، بری ان شاء اللہ اونجا، دیگہ احتیاج بہ روضہ خون نداري، می ری اونجا نگاہ می کنی، میگی قتلگاہ علی اکبر کجا، خیمہ گاہ کجا، زینب این مسیر و چطور دوان دوان آمدہ، بابن الحسن (عج) آقا جانم:

حسین لفظه ی تشییع اکبرش تنهاست

مرا بیر که منم یک سوی عبا باشم

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

تا گفت: بابا برم میدان، گفت: برو عزیز دلم

من نگویم مرو ای ماه برو

اما شرط داره

لیک قدر ی بر من راه برو

بذار یه بار دیگه قد و بالات رو ببینم بابا

برو میدان ولی آهسته برو

دیدن عمه ی دل خسته برو

تا شنیدن اهل و عیال، خیمه نشینان، مخدرات همه از خیمه بیرون دویدند، خواهش او آمدن، دور علی اکبر و گرفتن، یکی صدا می زنه، داداش به غریبی بابام رحم کن، کجا داری میری علی جانم، ابی عبدالله دید علی اکبر این طوری که زن و بچه حلقه زدن دورش نمی تونه بره، فرمود: رهاس کنید، او غرق در ذات خداست، علی دیگه موندنی نیست، حسین خودش راهیش کرد، اما همین که داره میره، دیدن این پیرمرد داره دنبالش می دوه، محاسنش رو روی دست گرفته، خداپا شاهد باش، اشبه الناس خَلْقاً و خُلُقاً به رسول الله رو دارم به میدان می فرستم، همه ایستادن دارن دلاوری علی رو نگاه میکنن، اون کسی که بیشتر از همه صدای الله اکبرش بلند، عمو عباس، تا هر یک از دشمن رو رو زمین میندازه، صدای عباس بلند میشه، الله اکبر، روایت نوشته، صد و بیست نفر رو این آقا زاده ی ابی عبدالله، یک تنه به درک واصل کرد، تا موقعی که نانجیبی، پشت یک درخت خرما، ایستاد، منتظر، به نامردی، کمین گذاشت، خیلی از بچه های ما تو کمین های دشمن، وارد می شدن، تو تله های کمین گیر می کردند، مثل علی اکبر میشدند، یکی از شهدا تو خاطراتش آوردند، گفت: اون لحظه ی آخر هر کدمشون یه چیزی به دلشون عنایت می شد، گفته بود: من معنی اربا اربا رو می خوام بفهمم، یا برگردم تهران سنوال کنم، اربا اربا یعنی چی؟ یا همین جا اربابم به من نشون بده، مثل علی اکبر اربا اربا شد، خمپاره درست کنار پاش خورد، تیکه تیکه شد، نانجیب کمین گذاشت، گفت: گناه عرب به گردنم باشه اگر، داغش رو به دل مادرش نگذارم، همچین که اومد با نیزه ای به علی اکبر زد، دیگری شمشیر به فرق نازنینش، اختیار از کف داد، دست به گردن اسب انداخت، خون سر روی چشای اسب ریخت، اسب اشتباه به جای اینکه برگرده، به سمت خیمه ها رفت تو دل دشمن، هرکسی که بغض از علی داشت دورش رو محاصره کردن، یکی با نیزه میزنه، یکی با شمشیر می زنه، عباس داره این منظره رو می بینه، رنگ صورتش پرید، ابی عبدالله شنید آخرین صدای علی اکبر رو، آخرین نفس هاشه، اَبَا عَلِيْكَ مَيِّ السَّلَامَ، یعنی بابا خداحافظ، حسین.....

فروغ چشم من از چشم نیزه ها افتاد

عصای پیری من زیر دست و پا افتاد

عزیز یوسف من چنگ گریگ ها حس کرد

یه روایت ساختگی درست کردن، یه پیراهنی رو خون آلود کردن، اومدن به یعقوب گفتن بچه ی تو رو، گرگ ها دریدن، اینم پیراهنش، با همین پیراهن اینقدر یعقوب گریه کرد، چشماش نابینا شد؛ بعضی ها می گن چرا ابی عبدالله؟ یه بعدی نگاه می کنن به روضه ها، حسین خودش روانه میدان کرد، بله، مرحوم واعظ قزوینی به نقل از شیخ حر آورده، از مقتل شیخ حر، می گه ابی عبدالله وقتی اومد دیدن پسرش، از دور که نگاهش به بدن علی اکبر افتاد، چي دید من نمی دونم، ابی عبدالله پیاده شد، چرا با اسب نرفت این خودش یه بحثی است، می خواست با پاهای خودش حسین بره، همچنین که یه قدم برداشت، دیدن پاهای حسین لرزید، خورد زمین، دو زانو، دو زانو خودش رو آورد، تا کنار بدن، آه علی علی

عزیز یوسف من چنگ گرگ ها حس کرد

زبس که رونق یعقوب قصه ها افتاد

به زخم نیزه ای از روی اسب از پهلو

مرا به خاک جگر گوشه ریخت یا افتاد

آی جوون ها امشب که رفتید خونه یادتون باشه، اگه بیدار بود از روضه برگشتید برو دست و پای پدرت رو ببوس، اگه نه فردا، نمی دونید چقدر خونه دل می خوره به پدر، تا جوونش رعنا میشه، خوش قد و بالا میشه، دیگه یه موقع هایی حیا میکنه این بچه رو در آغوش بگیره، آرزوش بغلش کنه، ببوستش، دنبال فرصت میگردد» یکی از فرصت ها وقتی از امام صادق علیه السلام سؤال کردن، کی برای یک پدر، برای یک مادر شیرین ترین لحظه است؟ فرمود: شب دامادی جوون جلو چشم این بابا راه بره، هی قد و بالاش رو نگاه کنه، بگه بابا قریون قد و بالات برم، کی آقا سخت ترین لحظه است؟ فرمود: اون لحظه ای که بابایی بیاد کنار بدن بچه اش بشینه» صاح الإمام سبع مرات ، آه ولداة! آه واعلیا، هفت مرتبه ابی عبدالله از پرده ی جگر هی صدا می زد ای پسر، هرچی ابی عبدالله صدا ناله اش بیشتر می شد، این نانجیب ها دست می زدن، کف می زدن، هلله کردن، این بیت رو باباها می فهمن:

کسی که بین مزه کرده ام بزرگ

آیا چنین زهم شده پاشیده در عبا افتاد

این علی اکبر منه

زدم به هم افسوس و زانویم تا خورد

دلم شکسته و در ورطه ی بلا افتاد

گفت: علی جان

ذبیح من

ابراهیم برا همچین روزی، وقتی گوسفندی فرستاده شد، قوچی آسمانی برا ابراهیم فرستاده شد، گفتند: بگش، نذرت رو ما قبول کردیم، ابراهیم(ع) اصرار داشت خدایا، من می خوام داغ این پسر، رو دلم بمونه، بفهمم، جبرئیل نازل شد، برایش روضه خوند روضه علی اکبر رو، ابراهیم شروع کرد گریه کردن، اینقدر گریه کرد بی تاب رو زمین افتاد، خطاب رسید: ابراهیم این گریه ای که کردی ما در عوض قربانی کردن پسرت قبول کردیم، بلکه فضیلتش بالاتر از اونه برا ما، اما ذبح عظیم کربلا اتفاق می افته.

ذبيح من زبرت با خداست برخيزم

به جان زداغ غمت شعله ي عزا افتاد

نشست چين و شروع کرد به رخ که مي بينم

ترك به ماه جبين تو از قفا افتاد

اذان ظهر که شد علي اکبر اذان گفت، بابا لذت مي بره، همه جا تو راه، مؤذن ابي عبدالله علي اکبر بود، حالا نشسته به التماس ميگه:

نماز عصر مرا پس اذان خواهي گفت

گلو بريده لب خشکت از صدا افتاد

نه قطعه قطعه فقط، نقطه نقطه ات کردند

تنت به پهنه ي اين دشت تا کجا افتاد

خدا کند که خطاي نگاه من باشد

که از تمام قوت چند نقطه جا افتاد

ميان هلله و خنده ها کم آوردم

به سان محتصري که زتن و تا افتاد

آي جيون هاي باغيرت، چي کشيده ابي عبدالله، اين منظره رو ديده و داره برا علي اکبرش ميگه، مي خوام حقش رو ادا کني.

بلند شو پسرم چشم خيل نامحرم

نمي گه به قد و بالاش، اين قدر نزديك بوده زينب ميون دشمن، که اين رو ميگه

بلند شو پسرم چشم خيل نامحرم

به خاك چادر ناموس کبريا افتاد

يعني تو اين راه اينقدر عمه ات زمين افتاده.

و وضع خده علي خده، صورتش رو به صورت علي گذاشت، صدا زد قتل الله قوماً قتلوك، علي الدنيا بعدك العفا، علي علي علي.....

روضه خوانی - سید مهدی میر داماد

بسم الله، بیا بریم پایین پای حسین، آی حسین، من می ترسم همین طور اسم کر بلا رو ببرم، ولی ایمان داشته باش، امشب از این آوازده کربلاتو بگیري، از زبان اباعبدالله گوش بده:

ای تجلی صفات همه ی برترها

چقدر سخت بود رفتن پیغمبرها

قد من خم شده تا خوش قد و بالا شده ای

بخدا عشق پدر نیست کم از مادرها

به امام صادق علیه السلام وقتی عرضه داشت، بهترین لذت برای يك پدر؟ گفت: وقتی ببینه بچه اش خوش قد و بالا شده، جلوش راه می ره،

پسر! می روی اما پدری هم داری

نظری گاه بیندار به پشت سرها

عبارت مقتل عجیبه، می گه وقتی، علی اکبر اومد اجازه ی میدان بگیره، استأذن، بلافاصله آورده: اباعبدالله فآذن، تا گفت: بابا برم، گفت: برو، اما قبلش :

سر راهت دم آن خیمه کمی راه برو

چرا؟

تا که آرام بگیرند کمی خواهرها

پسر، پسر

مادرت نیست اگر، مادر سقا هم نیست

عمه ات هست به جای همه ی مادرها

بین علی اکبر و قمر منیر بنی هاشم، بین این آقا زاده و آقای که قراره فردا شب برایش سینه بزنی، چند تا شباهت پیدا کردم، دونه دونه میشمارم، هرکدومش به شب حرف داره، به شب روضه داره من رد میشم، شباهت اول بین علی اکبر و قمر بنی هاشم، شباهت اول: برای هردو شون، برای هردوی این دو بزرگوار، برا هردوشون امان نامه رسید از دشمن، میگذرم، اصلاً نمی دونی این امان نامه، چي تو دل این آقا زادهها بوجود آورد، شباهت دوم، هردو لقب ساقی داشتند، به مقام سقاییت رسیدند، شباهت سوم، هردو شجاع بودند، دلیر بودند، سردار بودند، يك تنه حریف بودند، راحتت کنم، هر دو تو وفاداری و ابراز وفاداری به امام بی نظیر بودن، هردو به حد عصمت، نه به مقام امامت، ولی به اون حد نزدیک بودند، شیخ جعفر شوشتری تو خصائص میگه: هردوی این دو بزرگوار رو امام تو کر بلا، به یه نوعی دستاشون رو بست، می دونست اینها يك نفری حریفند، علی اکبر رو چه جور دستش رو بست، زره پیغمبر رو تنش کرد، سنگینی این بار، به عباسم فرمود داداش می ری برای آب برو، این دو تا آوازده یه نفری حریف بودند، شباهت بعد، گفتم برا هردو امان نامه اومد، هردو شجاع و دلیر بودند، هردو ساقی بودند، هردو مادرشون کر بلا نیومدند، هردو کر بلا بی مادر بودند، بیا بریم جلوتر، هرکي دلش رو داره از الان روضه رو بشنوه، بگم یا نه، یا صاحب الزمان، هر دو فرق شکاف خورده، هردو بدن قطعه قطعه شده، چه کردن این دو نفر تو کر بلا، یه جمله دیگه، یه شباهت دیگه، هر دو لحظه ی آخر یه رجز مشترک دارن، هر دو اون لحظه ی آخر یه جور حسین رو صدا زدن، یه مرتبه ابی عبدالله، می خوام

از روی مقتل برات بخونم، نمی خوام از خودم بگم، حتی زانحال، خیلی عجیبه، مرحوم خُرعاملی نوشته، مرحوم شیخ مفید نوشته، میگه: سکینه خانم سلام الله علیها، میگه پدرم تو خیمه مضطرب و نگران بود، علی وسط میدان، هی میرفت جلو در خیمه نگاه میکرد، هی برمگشت عقب، به مرتبه دیدم، الله اکبر، می خوام عبارت رو بخونم معنا کنم، حضرت سکینه می گه: قَرَأْتُهُ قَدْ أَشْرَفَ عَلَيِ الْمَوْتِ، دیدم مرگ داره بر بابام غلبه میکنه، وَ عَيْنَاهُ تَدُورَانِ كَالْمُحْتَضِرِ، سکینه داره میگه، هنوز حسین از خیمه بیرون نرفته، هنوز وسط معرکه نرسیده، فقط علی رفته، سکینه میگه نگاه کردم، دیدم، مثل آدم محتضر، بابام هی میره و میاد، به مرتبه دیدم، صدای برادرم بلند شد، میگه اَبَا عَلِيَّكَ مِنِّي السَّلَامُ، تا صدای علی بلند شد، بابام از وسط خیمه داد زد، ولدی علی، بابا صبر کن اومدم، اوج عظمت مصیبت علی اکبر اینه که، حسین بن علی، قربونش برم، رحمة الله الواسعة، تو کربلا به جا نفرین کرد، الله اکبر، تا اومد بالا سر علی به نگاه به لشکر کرد، گفت: عمر سعد ، قَطِعَ اللهُ رَجْمَكَ، چیکار کردی با بچه ام، با میوه ی دلم چیکار کردی، حسین نفرین کرد، قَتَلَ اللهُ قَوْمَ قَتْلُوكَ، وای وای، امان امان، نمی دونم، چه جور ی ابی عبدالله اومد، خیلی حرف ها رو نزدم، رسید بالا سر علی اکبرش، امشب می ری خونه باید جور ی امشب گریه کرده باشه، همه بفهمند صدات گرفته، چون نفس المهموم شیخ عباس میگه: مقدم می گه، می گه تا علی اکبر به شهادت نرسیده بود، کسی ندیده بود ابی عبدالله صدایش رو بلند کنه، بلند گریه کنه، اما از علی اکبر، به مرتبه دیدن صدای حسین، بلند شد، رَفَعَ صَوْتَهُ بِاللُّكَاءِ، به آقای هی میگه ولدی، ای وای وای، رسید تو معرکه، سید بن طاووس میگه، راوی کربلا میگه، میگه دیدم حسین لاله الاالله، دلش رو داری بشنوی، دلش رو داری، میگه دیدم حسین، این تیکه آخر نزدیک بدن، دیگه زانوهایش رمق نداشت، دیدن حسین داره با زانو راه میره، هی بلند میشه می خوره زمین، هی میگه پسرم، حسین.....

خواهم که بوسه ات زنم، اما نمی شود

تحويل میگیری یانه؟

خواهم که بوسه ات زنم، اما نمی شود

چرا؟ آخه

جایی برای بوسه که پیدا نمی شود

خدا رحمت کنه مرحوم فلسفی رو این روضه رو ایشون می خوند: که می گفت ابی عبدالله اومد بالا سرش، دید لحظات آخره، بچه اش داره دست و پا میزنه، گفت: یه بابا بگو، دید بچه نمی تونه، نگاه کرد دید یه لخته ی خون، راه گلوی علی رو بسته، ابی عبدالله دست کرد تو دهن علی، خون رو بیرون آورد، گفت: عزیزم:

لب را به هم بزن، نفسی زن که هیچ چیز

شیرین تر از شنیدن بابا نمی شود

بدون گریه نری، وای وای

ای پاره پاره تر ز دل پاره پاره ام

گفتم بغل کنم بدنت را نمی شود

چیکار کردن، آی حسین..... یا صاحب الزمان (عج)، کنایه فهم ها:

باید کفن به وسعت یک دشت آورم

در یک کفن که پیکر تو جا نمی شود

هرکاري کرد دید فايده نداره، چيکار کرد، بدن رو جمع کرد، خودش رو انداخت رو بدن علي، تنها روضه اي که كربلا نمیشه خوند همين روضه است، نمي شه خوند چون مادرش طاقت نداره، تو داري يه چيزي ميشنوي، من ميگم اين روضه به سه دليل اينقدر عجيبه، اينقدر جگر سوزه، يه دليلش اينه که برا حسين سخت بود، حسين باباست، حسين اين بچه رو بزرگ کرده، علي اکبر برا پدر هم پيغمبره، هم اميرالمؤمنينه، هم مادرش زهراست، اين يه دليل، دليل دوم، خيلي سخته گفتنش، من فکر ميکنم دليل ديگه اش اينه، تا قبل مصيبت علي اکبر کسي جرأت نکرده بود اين کار رو بکنه، بگم چه کاري، شب هشتمه، تا قبل روضه ي علي اکبر کسي جرأت نکرده بود اين کار رو بکنه، اما وقتي علي اکبر افتاد رو زمين، حسين رسيد، لشکر شروع کرد، هلهله کردن، همه مي خنديدن، اين خيلي سخته بخدا، حسين گريه مي کرد، گفت: بابا پاشو، بين دارن ميخندن اينها، يه دليل ديگه، دليل سوم، تا قبل از روضه ي علي اکبر، اين اتفاق نيوفتاده بود، اما مصيبت علي اکبر برا اولين بار اين اتفاق افتاد، بگم چه اتفاقي، سادات داد بزني، ضجه بزني، وقتي علي اکبر، افتاد، حسين اومد، رو بدن افتاد، ديگه بلند نشد، ديدن زينب داره مي دوه، وسط نامحرم ها، هي تو سرش ميزنه، اي حسين..... بگو نفست بگيره، اي حسين..... بگو شايد نفس آخرت باشه، حسين.....

خيز و از جا ابرويم را بخر

عمه را از بين نامحرم ببر

زينبي که هيچکي قد و بالاش رو نديد، بگو يا حسين.....

شب تاسوعا

حضرت اباالفضل العباس عليه السلام

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

شب عباس، آگه چشمی خدای نکرده، اهل بُكاء هم نیست، به طوری باید به شکل بکائین در بیاد، اسمیش رو تماشاچی نذارن، دست باید کار کنه، ناله باید کار کنه، امشب خود خانم حضرت زهرا سلام الله علیها، شخصاً یک به یک، اسم می نویسه، شب تاسوعا آگه کسی جا بمونه از قلم حضرت زهرا سلام الله علیها وای به حالش.

بسته از خون دلم راه تماشا شده است

تشنگی لب تو حیرت دریا شده است

مادرت ام البنین نیست اگر بر سر تو

همه ی دشت پر از گریه ی زهرا شده است

داغ دست قلم و مشک و علم پیرم کرد

بی تو ناچار ترین ام کمرم تا شده است

توی روضه ی عباس هرچه قدر هم بلند بلند گریه کنی، نمی تونه کسی منعت کنه، چرا؟ آخه میگی اربابم ابی عبدالله اینطوری ناله زده، و فکاء، بکاء شدیداً، هرچه قدر صدای ناله اش بیشتر میشد، صدای هلهله ها بیشتر، **لما قتل العباس**، تا با خبر شد ابی عبدالله، هیچ کجا این عبارت رو نیاورده، حتی کنار سفره ی روضه ی علی اکبر، **لما قتل العباس**، **بان الانکسار فی وجه الحسین**، به مرتبه دیدن حسین پیر شد، شکسته شد، همه لشکر دارن گوش میدن، کنار این بدن چپی می خواد بگه، این همه دشمن داره شماتت میکنه، تا دیدن حسین گفت: **الان انکسر ظهري**، خیال همه راحت شد دیگه کمر حسین شکست، شروع کردن دست زدن، ..

بی تو ناچار ترین ام کمرم تا شده است

بین این لشکر سرمست غرور از بدنت

پاسخ گریه من خنده و هورا شده است

هرچی میری جلوتر روضه سخت تر میشه، باید هم این طور باشه، ان شاء الله همچین شب هایی کنار حرم اباالفضل، گفت:

قسمتی از سر تو بیخته بر شانه ی من

وای من، چقدر زخم سرت وا شده است

عباسم، داداش، داداش، من امشب از کسی معذرت نمی خوام، آخه در محضر امام زمان (عج) دارم اینطور روضه میخونم، آقا داره برای عموش گریه میکنه

این تمام بدنت نیست علمدار رشید

چقدر فاصله در قد تو پیدا شده است

این یه دونه رو بشنو، نمي گم حداقل يك سال برآش گريه كن، حداقل فردا كه اومدي، قبل از اينكه روضه برات بخون، ياد اين بيت بيوفت، اشك بريز،

گرچه بد از روي زين نقش زمينت كرده اند

اما تکه هاي بدنت بر سر ني تا شده است

كاسه ي چشم كجا، حجم سر تير كجا

قربون اون چشمت برم، با چشماش دشمن رو شكار ميكرد، از چشماش مي ترسيدند، خدا برات نياره، هر عضوي از بدن اگر به درد بيايد، چشم درد اگه كسي داشته باشه، امير المؤمنين عليه السلام با اون عظمت در يكي از غزوات رسول خدا، نوشتن نود زخم ظاهراً برداشته بود، صبر ميكرد، اما يه وقت رسول خدا اومد ديد، علي داره با اون عظمت گريه ميكند، داد ميزنه، گفت: چي شده؟ علي جان، پسر عمو چي شده، تو رو اين طور بي تاب ندیده بودم؟ عرضه داشت يارسوالله، چشمم درد گرفته، دردش امونم رو بريده، پيغمبر ميدونه چه خبره، فرمود: بشين عزيز دلم، از آب دهان مبارك روي چشم پسر عمو كشيد، اروم گرفت، اما اين چشم رو حسين كاري نمي تونه بكنه، مي خواي بفهمي چي شده، كل بيت رو گوش بده

كاسه ي چشم كجا، حجم سر تير كجا

در چشم تو شمشير سه پر جا شده است

اين اولين تير سه شعبه بود، خدا لعنتش كنه، دوميش رو به حلق علي اصغر، سوميش رو به قلب نازنين ابي عبدالله زد، آخرين تير سه شعبه رو هم به گلوي عبدالله زد، همه ي تيرها مسموم بود، كاري بود، كاري بدتر از شمشير كرد، عباس خيلي كار براي من ساخته، اما مي خوام اين كار رو بكنم، دليل داره

مي كشم تير من از چشم تو برخيز بين

چقدر چشم حرامي به حرم وا شده است

روايت ميگه، ابي عبدالله هنوز کنار بدن هست، هنوز ابي عبدالله نرفته، اين نانجيب ها تا عباس رو زمين افتاد، يه نفر از دور داد زد، آي سيد هاشمي كو علمدارت، يعني به عباست مي نازيدي، ديدني ستون خيمه هات افتاد، يه نفر براي اينكه جگر حسين رو بيشتر آتيش بزنه، داد مي زد، هركي مي خواد بره سمت خيمه ها ديگه مي تونه بره، به اندازه ي غيرت امشب بايد ناله بزني، حسين.....

خيمه ي دختر من بي تو در امنيت نيست

مي دوني چرا عباس؟

سايه ي كعبه ني حرمه پيدا شده است

نقل ميكنند هر شب تو حرم اباالفضل روضه به پا بود، الان هم همينطور، اگه كسي از راه مي اومد، مهون مي شد، سيد قزويني ادب مي كرد، مي فرمود شما روضه بخونيد، شما منبر بريد، شيخ خراساني از مشهد اومد، رفت بالاي منبر، منبر خوبي هم رفت، روضه ي خوبي هم خوند، مردم خيلي گريه كردند، بعضي ها خودشون رو زدند، برا همين روضه، روضه ي تير زدن به چشم نازنين قمر بني هاشم، سيد ميگه وقتي شيخ از منبر اومد پايين، اومدم گفتم: آقا چرا همچين روضه هايي كه سند محكمي هم نداره ميخونيد، با دل مردم بازي ميكنيد، شيخ گفت: آقا جان من خيلي سند برآش دارم، اما اينجا حرم عمو جان شماست، محل ادب كردنه، سوغاتي روضه شب تاسوعاي اباالفضل برا ما بايد ادب باشه، به بزرگتر ها، به پدر و مادر، آقا جان محل ادبه، من بحثي ندارم، هرچي شما بگيد، سيد ميگه من اومدم خوابيدم، شب در عالم رؤيا، عمو جانم قمر بني هاشم رو ديدم، سلام كردم، آقا با بي اعتنايي جواب سلامم رو دادند، گفتم: آقا جان قربونت برم، يه عمري من خادم حرم شما هستم، يه عمري من نوكر ي شماره مي كنم، چرا اين طوري جواب سلامم رو مي ديد؟ مگه من بي ادبي كردم؟ ديدم آقا با غيظ بيشتر فرمود: سيد مگه تو بودي بيني كريل با ما چه كردند، روضه اي كه

شیخ خونده، من خودم برات کامل میکنم، وقتی تیر به چشمم زدن، سوار بر اسب بودم، دست در بدن نداشتم بخوام تیر رو از چشمم بیرون بکشم، روی اسب پاهام رو بالا بردم، سرم رو پایین آوردم، می خواستم تیر رو مابین پاهام قرار بدم، سرم رو بالا بکشم، تیر از چشمم بیرون بیاد، در همین اثناء کلاه خود، از سرم افتاد، راه باز شد، یه وقت دیدم یه نانجیبی با عمود آهن.....» یه جای دیگه به شیخ کاظم سبّتی فرموده، فرموده: « شیخ کاظم بگو، هر سواری بخواد از اسب رو زمین بیوفته، اول دستاش رو جلو میاره، صورت آسیب نبینه، اما من دست در بدن نداشتم، با صورت رو زمین افتادم»، حسین... اشکات رو کف دستت بگیر، شب، شب دعا کردن برا فرج آقاست، اللهم عجل لولیک الفرج...

روضه خوانی - سید مهدی میر داماد

یا کاشف الكرب عن وجه الحسین اکشف کرینا بحق اخیک الحسین علیه السلام

بر لب آبم و از داغ لبّت می میرم

هردم از غصه جانسوز تو آتش گیرم

مادرم داد به من درس وفاداری را

عشق شیرین تو آمیخته شد با شیرم

یادم نمیره ، همون روز اول قنداقه ام رو هی دور سر تو می چرخوند آقام، هی میگفت بچه ام فدای حسین، اصلاً من برا همین به دنیا اومدم که فدای تو بشم.

اکبرت کشته شد و نویتم آخر نرسید

سینه ام تنگ شد از بس که بود تأخیرم

کربلا کعبه عشق است و من اندر احرام

شد در این قبله عشاق دوتا تقصیرم

دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد

چشم من داد از آن آب روان تصویرم

امشب باید یه جور دیگه بگی، دستت رو بیار بالا، عین پرچم تکونش بده، شب علمداره

سقای دشت کربلا اباالفضل، اباالفضل

بچه ها همه دست هم رو گرفتند، دور عمو می گشتند. این جوری دل عمو رو بردند

سقای دشت کربلا اباالفضل، اباالفضل

آبی رسان بر خیمه ها اباالفضل، اباالفضل

دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد

باید هر شب یادی از شهدا بشه، به یاد بچه هایی که وقتی رمز عملیاتشون رو فهمیدن یا قمرینی هاشمه، همه ققممه ها رو خالی کردن، می دونی چرا ققممه هاشون رو خالی می کردن، اصلاً آب نمی خوردن، امامی دوستند آگه دستشون به آب بخوره، عطش اونها کم میشه، عباس دستش به آب خورد، همچنین که دست به آب رسید، دستاش رو آورد بالا، گفت: عباس دستای تو به آب رسید، اما دست حسین نرسید، این دست رو دیگه نمی خوام، این چشم رو دیگه نمی خوام، ای فدات بشم حسین با این عباست، بی خود نبود، بهش گفتم: **بنفسی انت**، دلیل داره.

دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد

چشم من داد از آن آب روان تصویرم

باید این دیده و این دست دهم قربانی

تا که تکمیل شود حجّ من و تقدیرم

وصل شد حال قیامم ز عمودی به سجود

بی رکوع است نماز من و این تکبیرم

یه بیت، عاطفی ها، اونهایی که دل عاطفی دارن

بدنم را به سوی خیمه اصغر نبرید

که خجالت زده زان نشنه لب بی شیرم

حسین.....

اومد محضر اباعبدالله، السلام علیک یا سیدی، یا مولای، یه حرفی بزمن، شاید تو اون لحظه ابی عبدالله گفت: حالا هم نمیگی داداش، کار داره تموم میشه، نمی خوای بگی، صدا زد داداش سینه ام سنگینه، صبرم سر اومده، دیگه بزار برم، ابی عبدالله یه نگاهی کرد، آی عزیز دلم، ابی عبدالله بهش گفت: تو برادر منی، تو علمدار منی، تو صاحب لوای منی، یه حرفی ابی عبدالله زده، من عین جمله ی حضرت رو بگم، بخدا برا من همین روضه است، حضرت یه نگاهی بهش کرد، فرمود: عباسم، **وَ إِذَا مَضَىٰ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي**، چي گفته حسین؟ صدا زد عباس کجا می خوای بری، آگه تو بری لشکر از هم می پاشه، آگه تو باشی همه هستن، آگه تو نباشی هیچ کی نیست داداش، عباس اصرار کرد، ابی عبدالله اجازه داد، همه می دونید به چه دلیلی اجازه داد، رفت میدان، چه اتفاقی افتاد، حالا ابی عبدالله نگرانه، بین این دو برادر، این رجز ها رد و بدل شد، انابن الحیدر کرار، انا بن محمد المصطفی، انا بن علی المرتضی، تا ابی عبدالله گفت: انابن فاطمه، فهمید خبرهایی است، فهمید دیگه صدا نمی آد، مسیر رو عوض کرد، ای وای، می خوام برات روضه بخونم، اما از این منظر، ابی عبدالله علم امامت داره، تا دید رجز سوم نیومد، راه رو به سمت علقمه عوض کرد، راوی میگه دیدم حسین، اونهایی که کربلا رفتن، روضه هارو مجسم ببینن، کف العباس یادته، یادته ایستادی گفتمی اینجا کجاست، بهت توضیح دادن، اینجا همون جاست، دیدن حسین از اسب پایین اومد، یه چیزی رو از رو زمین بر میداره، این دست عباسمه، چرا رو زمین افتاده، دوباره رفت، دوباره فهمید، آمد به سرم از آنچه می ترسیدم، دوباره از اسب اومد پایین، الهی بمیرم، حیف این دستا نبود از بدن جدا شد، فهمید دیگه عباسش دست نداره، لاله الا الله، الهی بمیرم، یه مرتبه دیدن حسین، از دور داره نگاه میکنه، دید وسط میدون غوغاست، یه مرتبه شنید یه صدا داره می آد، **یا آخا**، حسین فهمید عباس اون رو برادر صدا زده، دیگه عباسم رفتنی است، رسید کنار علقمه، میگن یه نگاه کرد دید، همه دور داداشش حلقه زدن، هی شمشیرها بالا میره، تا ابی عبدالله رو دیدن همه فرار کردن، **این تفرون و قد قتلتم اخی؟**، کجا فرار می کنی، داداشم رو کشتید، اومد، چه جور می اومد، تا نگاش به عباس افتاد، آه، برادر از دست دادی؟ برادرای شهید کجان ناله بزبن، آگه شب تاسوعا نبود نمی گفتم، عین مقتل، چهار تا جمله نوشتن عموم مقاتل، دونه دونه رو معنی کنم، میکشتم، تا رسید، نگاه کرد، ابی عبدالله اول گفت: **الان انکسر ظهري**، ابی عبدالله داغ برادر زیاد دیده، هم تو کربلا زیاد دیده، هم مدینه امامش رو از دست داده بود، تو بقیع نگفت: **انکسر ظهري**، گفت: **انکسر ظهري**، یعنی کمرم شکست، برم جلوتر، **و قلت حیلتي**، یعنی راه چاره بر من بسته شد، می دونی صمیمی این حرف چي میشه؟ **آقا امام زمان ببخشید**، می دونید **و قلت حیلتي یعنی چي؟ یعنی بیچاره شدم**، سومین جمله، **وانقطع رحانی**، یعنی دیگه ناامید شدم داداش، آخریش آدم رو میکشه، صدا زد داداش، **و شمت بی عدوی**، معنی کنم یا نه؟ اجازه می دی؟ یعنی داداش پاشو بین دشمن داره ناسزا

میگه، بین روی دشمن باز شده، زخم زیون میزنه به من، حسین..... نشست، أخذ الحسین رأسه و وضعه فی حجره، نشست سر عباس رو بغل گرفت، چه سری، چه فرقی، سر رو بغل کرد، یه نگاه به عباس کرد، چا خورد، یه چیزی بگم، کنایه فهم ها، قریون ابروهای به هم پیوستت، کی دلش اومده، ابي عبدالله یه نگاه کرد، دید عباسش داره گریه میکنه، صدا زد مایکیک یا اخی؟ چرا تو داری گریه میکنی؟ من باید گریه کنم، عباس صدا زد: **کیف لا ابکی؟ الآن جنتنی و اخذت براسی عن التراب**، داداش چرا گریه نکنم، می دونی گریه ام واسه چیه؟ نگفت دستام، نگفت چشمم، نگفت سرم، نگفت تشنه هستم، دارم واسه این گریه میکنم، داداش الان تو اومدی سر من رو از رو خاک برداشتی، **فبعد ساعة من یرفع رأسک عن التراب؟** کی می خواد سر تو رو بلند کنه؟ حسین..... کی می خواد سر تو رو بلند کنه؟ می خوام یه جمله از زیون شما به عباس بگم، عباس جان نگران سر حسین نباش، خیلی طول نمیکشه، هنوز داره نفس میکشه، حسین هنوز زنده است، سرش رو جدا میکنم، حسین.....

روز تاسوعا

حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

مناجات با امام زمان (عج) – حاج محمد رضا طاهری

شکرخدا که دست تو، دستان ما گرفت

شکرانه بجا بیاریم، امروزم آقا ما رو یادش نرفت، سر این سفره اومدیم

شکرخدا که دست تو، دستان ما گرفت

گفتیم نام تو، دل ما هم بها گرفت

از بس که در حسین هایت به سر زدیم

از فرط ناله ها به گلویت صدا گرفت

آقا به روضه های عمویت خوش آمدی

از اشک سُرختان دل ما چون شما گرفت

از سفره ی عزای عمویت کجا رویم

اینجا مریض ارمیان هم شفا گرفت

وقتی این نانچیب امروز امان نامه آورد، جلو در خیمه، صدای نحسش بلند شد، ابي عبدالله فرمود: عباسم، دشمن، اما تو باید بری جواب بدی، یعنی حسین داره به همه ی عالم اعلام میکنه، عباس جواب رد، به دشمناشم نمیده، آگه امروز دوستای قمر بنی هاشم، بخوان دست خالی برن، خودشون کاهلی کردن، هی مریضت رو به من سفارش نکن، هی نگو گرفتارم، نمی دونم چیکار کنم، روز عباس، جواب دشمن رو که میده، اما خودش رو برا خودی ها به آب و آتیش میزنه. از موقعی که امید خودش ناامید شد، از موقعی که تیر اون نانچیب به مشک آب خورد، آب رو زمین ریخت، دیگه آقا طاقت نداره ببینه کسی از در خونش ناامید داره بر میگردد، ناله ات باید ناله ی روز تاسوعا باشه.

از سفره ي عزاي عمويت كجا رويم

اينجا مريض ارمنيان هم شفا گرفت

يادم نرفته مادر من پاي روضه ات

آنقدر گريه كرد شفائي مرا گرفت

امروز آگه اين خواهش رو بكني آقا ان شاء الله حتماً اجابت ميكنه.

يكشب مرا کنار خودت علقمه بير

آقا دلم بهانه ي كربلا گرفت

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

چه خيره امروز حرم عباس، آه نكشي، بخدا قسم همين كه دلت هواي اونجا ميكنه، اشكت جاري ميشه، محاله اسمت رو جزو زائرها ننويسند، محاله، اين پيرهن ها اين شالها نشونه ي اينه كه ما در خونتيم. گفت: تو تيريز دو تا لآبالي بودن، اومدن تو مجلس، شب تاسوعاست، سینه زن سینه ميزدن، اين دو تا هم اومده بودن، تو حسيني، فقط مسخره ميکردن و ميخنديدن، سینه زن سینه ميزد مسخره ميکرد، بلند گريه ميکرد، مسخرش ميکرد، ميون دار رو مسخره ميکرد، مداح رو مسخره ميکرد، اومدن برن، دم در پاشون خورد به استکان نعلبكي هاي روضه امام حسين، برداشت از زمين، برد تا دم چايخونه گذاشت و رفت، شب يكي از اين دو نفر ديد، درخونشون رو دارن محكم ميزن، اومد در رو باز كرد، ديد رفيقشه، دار زار زار گريه ميكنه و ناله ميزنه، گفت: چي شده؟ گفت: من به خوابي ديدم، اون يكي هم گفت: اتفاقاً منم ديشب به خوابي ديدم، تعريف كردن ديدن هر دو به خوابي ديدن، گفت: خواب ديدم آقا ابي عبدالله ايستاده، كنارش قمر بني هاشم، مؤدب سر به زير انداخته، حسين سئوال كرد عباسم، امروز اسم همه ي عذارامون رو نوشتي؟ بله آقا جان، ليسيت رو گرفت، ابي عبدالله نگاه كرد، همه رو ديد، گفت: داداش اسم دو نفر رو يادت رفته بنويسي، ميگه آقا قمر بني هاشم سرش رو پايين انداخت، گفت: آقا جان، سيدي و مولاي، اينها اومدن سینه زن ها رو مسخره ميکردن، فرمود: آره عزيز دلم، اما گردن من حسين حق دارن، دو سه تا از استکان نعلبكي هاي رو جابجا كردن، حسين همين هم نديده نميگيره عباسم. (اگه ناله ات جا بمونه، ضرر كردي، آگه اشكت جاري نشه خجالت زده ميشي، روز عباسه) اين بچه ها فردا شب اومدن، تو حسيني لباس عزا پوشيدن، وارد شدن، پيرغلامي است رئيس اون حسيني، تا ديد اينها وارد شدن، يه عده اومدن جلوشون رو بگيرن، گفت: نه اينجا عزاخونه ي امام حسينه، به كسي ربطتي نداره، اينها اومدن دم در، هر دو گريان، گفتن نه ما امروز اومديم نوكر ي كنيم به ما بگيد ما كجا بايد خدمت كنيم، ديگه مي خوايم حلقه گوش بشيم در اين خونه، حالا آماده اي بسم الله:

رفتي و با رفتنت چه بر سر من رفت

داغ، داغ سنگينه، کنار بدن علي اكبر، ناله ها زد ابي عبدالله، زانوش خم شد، اما اين عبارات فقط برا، روضه ي عباس اومده، **بان الانكسار في وجه الحسين**، سريع شكسته شد ابي عبدالله، **فبكاء، بكاءً شديدًا**، بلند بلند کنار بدن عباس داره ناله ميزن و گريه ميكنه، دشمنم خوب همراهي كرد، همچين كه صدا ناله اش بلند شد، گفتند ببينيد چي ميگه، **فنادا وا اخا وا عباسا، الان انكسر ظهري**، همه شروع كردن هلله كردن، امروز بايد صدات غالب بشه، صدا هلله ها رو حسين نشنوه،

رفتي و با رفتنت چه بر سر من رفت

هرچه توان داشتم ز پيكر من رفت

پشت و پناه يكي دو روزه ي من نه

يك جبل الرحمه از برابر من رفت

اونهايي كه رفتن عرفات ميدونن، جبل الرحمه يك كوه بزرگي است ميرن روي اين كوه مي ايستند، كوهي بود پشت حسين، لذا هنوز ابي عبدالله زنده است، اما تا عباس رو زمين افتاد، حسين كنارش نشست، يكي داد ميزد، هركي ميخواد بره سمت خيمه ها، علمدار رو زمين افتاد، پناه خيمه ها رو زمين افتاد،

نسیت کمر درد من به خاطر اکبر
دردم از این است که برادر من رفت
گفتم ابوالفضل هست غصه ندارم
عیب ندارد اگر که اکبر من رفت
زود زمین خوردن من علتش این است
تیغ به بال تو خورد بر پر من رفت
بس که بلند است هلهله به گمانم
کوفه خبردار شد که لشکر من رفت
طفل رضیع من را رباب کفن کرد
فکر کنم دیده آب آور من رفت

غیرتی ها کجا نشستن

خواهر من يك به يك به اهل حرم گفت
وای ابوالفضل رفت، معجز من رفت
گفت مرا هم بیر به علقمه زینب
گفتم پیش همین خیمه باش مادر من رفت

دل نگران نباش، مادرم سرش رو دامن گرفت، با این بیت چیکار میکنی من نمی دونم.

عباس رفتی و با رفتن تو دست حرامی
تا بغل گوش های دختر من رفت
تن زهرا هم از افتادن تو میلرزد
چه رسد دخترکی که تو پناهنش بودی

نشست کنار بدن، گفت داداش تا حالا بچه های من راحت میخوابیدن، خواب به چشم دشمن ها نمیومد، میگفتن عباس هست، رشادتش زبانزد بود، یه حرفی میشنوی، چهار هزار تیرانداز، کنار شریعه، محاصره بکن، اونهایی که تو هشت سال دفاع مقدس بودن، میفهمن یعنی چی، تو محاصره ی دشمن، يك نفر به تنهایی بره، به دل دشمن بزنه، ترسی از کسی نداره، یه تنه به دل دشمن زد، چهار هزار تیر انداز شما حساب بکنید، اینها همه زنده بودن آورده بودن کنار شریعه ی فرات، اگه از این چهار هزار تیرها، فقط ده درصد بخوره، بعد میفهمی که روایت، تشبیه کردن به **کالقفذ**، یعنی مثل جوجه تیغی، تمام بدن پر از تیر، مرحوم آیت الله شوشتری آورده: این همه تیر به بدن باشه، دست هم در بدن نداشته باشی، عمود آهن به فرقت بزن، وقتی رو زمین بیوفتی، همه ی این تیرها به بدن میرن، ای وای، ای وای، ابی عبدالله میدونه سر نازنین خودش رو زودتر میبرن، گفت:

جان حسین باش روی نیزه مراقب

دیدي اگر سمت کوفه خواهر من رفت

هرکاری کردن این سر دیگه رو نیزه وانايستاد، اما اگه سر عباس رو نیزه نباشه، اینها شکست خورده ان، میگن، عباس کو؟ سر رو، روی نیزه بستن، خیلی از روایات نوشتن، گفت: داداش آخرین لحظات دو تا خواهش ازت دارم، اول اینکه من رو نبر سمت خیمه ها، من از بچه هات خجالت میکشم، یه خواهش دیگه حسین جان، حسین جان هنوز یه چشم میبینه، اما خون رو چشمم رو گرفته، دست ندارم خونها رو پاک کنم، تو خونها رو پاک کن، یه بار دیگه روی قشنگت رو ببینم، ابی عبدالله خونها رو از چشم عباس گرفت، عباس پیشمون شد از این خواسته اش، دید داداش نشست داره زار زار گریه میکنه، به پهنه ی

صورت داره اشك ميريزه، گفـت: چرا داري گريه ميکني، گريه نکنم عباس، داداش خوبي مثل تو رو دارم از دست ميدم، همه ي لشکر داره از دستم ميرد، ابي عبدالله نگاه کرد دید از گوشه ي چشم عباس، داره اشك ميآد، داداش تو چرا داري گريه ميکني، تو الان مهمون مادرمي، الان مهمون بابام ميشي، يه حرفي زده آخر وفاداري عباسه، گفـت: راست ميگي داداش، من دارم مهمون مادرت ميشم، اما ميبينم اين لحظه ي اخر، اومدي بالا سرم، سرم رو دامن گرفتي، حسين، ساعات ديگه كي مي خواد سر تو رو از رو خاك برداره. مي خوام بگيم عباس رفتي، نبودي بيني، بيچاره زينب، از بالاي تل داره نگاه ميکنه، نه، کسي نبود سر رو روي دامن بگيره، **وشمر جالس علي صدرالحسين**،
حسين.....

شب عاشورا

حضرت اباعبدالله الحسين عليه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - حاج محمد رضا طاهری

هر شب میان هیئت تو فکر می کنم

آقا به صبر و طاقت تو فکر می کنم

چقدر خوبه آدم، کنار گریه کردنش، فکر کنه، ببینه کجاست، کجا قرار گرفته، الان اگه کربلا بود توی کدوم چادرها بود، جامون رو پیدا کنیم. اگه ارباب ما رو دعوت میکرد، مثل زهیر همه چیز رو کنار می گذاشتیم، جونمون رو فدای ارباب میکردیم یا نه، عاشورایی که مارو به فکر فرو نبره، و متوجه نشیم کجا هستیم، چه کاره هستیم، برای ما وقتمون حیف شده. ده شبه اومدم دارم گریه میکنم، خیلی ها دیگه خسته میشن، از پا میوفتن، آقا جان هزار و چهارصد سال بیشتر، شب و روز، هر لحظه داری گریه میکنی، این که آقا امام زمان (عج) می فرمایند: شب و روز برا شما گریه میکنم، یعنی در امتداد هم، شب تا به صبح، صبح تا به شب، برای همین می فرمایند: اگه اشکای چشمم خشک بشه خون گریه میکنم.

ما را شکسته طعنه ی طوفان روزگار

دارم به استقامت تو فکر می کنم

این همه درد داری، منم دردی رو دردت میذارم، خاك بر سر من.

خون میشود دل تو زاعمال شیعیان

بر مهر بی نهایت تو فکر میکنم

غم های بیکران دلم می رود زیاد

وقتی به اوج غربت تو فکر می کنم

ده قرن می شود که تو خون گریه میکنی

بر قلب پر جراحت تو فکر میکنم

هرسال روضه های تو تکرار می شود

بر این همه مصیبت تو فکر میکنم

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

امشب روضه ها خیلی است، باید پای روضه های بی بی بشینی، خانم برات روضه بخونه، تو ناله بزنی، همه اتمام حجت ها رو کرد، مثل امشب هم دستور داد، مشعل های خیمه ها رو خاموش کردند، هر کی می خواد بره، بره. این ها فردا با من کار دارند، خیلی ها هم همین امشب، تو روایت هست، همان طور که از سپاه دشمن اومدن، به عده بی لیاقت و بی سعادت هم امشب

رفتند، اربابشون رو ترك كردند، همچين كه خيالش راحت شد، ديگه اين ها موندني اند، ما بين دو انگشتمش رو باز كرد، يك به يك جاگاه اصحاب رو فردا در بهشت، نشونشون داد، رسيد به حبيب بن مظاهر، آقا فرمود: حبيب تو هم بيا، جاگاهت رو بين، دستت روي انگشتاي نازنين حسين گذاشت، انگشت ها رو بست، گفت: آقا جان بهشت من، تويي، نمي خوام بينم نعمات الهي رو، همه ي نعمت خدا، براي من تويي، حسين..

نافع بن هلال با اون هلال بن نفاعي كه اگه فردا روضه اش خونده بشه فرق داره، اون تو سپاه دشمنه، اين نافع بن هلال، از اصحاب باوفاي اربابه، ميگه ديدم نيمه هاي شب، ابي عبدالله از خيمه بيرون اومد، پشت خيمه ها، منم آروم پشت سر اين آقا حركت كردم، ديدم همه ي مواضع جنگي رو داره حساب شده نگاه ميكنه ابي عبدالله، بزرگترين فرمانده ي جنگه حسين، گاهي هم ديدم خم ميشه، روي زمين، از روي زمين خارها رو جمع ميكنه، متوجه من شد ارباب، فرمود: تو برا چي بيرون اومدي، گفتم آقا جان، تنهاييد، ترسيدم، دشمن نانجيب بلايي سر شما بياره، وظيفه خود دونستم، يك به يك آقا مواضع رو فرمود، من سنوال كردم آقا جان اين خارها رو برا چي مي كني، فرمود: فردا وقتي خيمه هارو آتيش مي زنند، بچه هاي من باپاي برهنه، مي دوند، مي خوام قدري از اين خارها رو كم كنم، كمتر به پاهاي بچه هام بره، نشانم داد، ما بين دو كوه رو، فرمود: نافع از اين فرصت استفاده كن، تو هم برو، قصدش بوده يه عده رو بهشتي كنه، اما اينقدر مهربانه آقا، فرمودند: اينها با من كار دارند شما بريد، كاري باهاتون ندارند، ميگه تا اين حرف رو آقام گفت، پاهام سست شد نشستم، گفتم: آقا جان، شمشير رو هزار درهم دادم خريدم، اين اسب رو تهيه كردم، فقط به عشق اينكه، فردا تو ركابت باشم، تا وقتي اين شمشير كُند نشه، تا وقتي اين اسب از نفس نيوفته، تا وقتي كه خون تو تن منه، آقا محاله تنهات بذارم، كجا برم، جواب مادرت رو چي بدم، حسين... امشب روضه ها زياده، بشينيم پا سفره ي روضه ي زينب سلام الله عليها

بگذار با تو اين شب آخر به سر شود

اي واي اگر كه امشب زينب سحر شود

امشب يه وظيفه رو دوش منه، يه وظيفه رو دوش تك تك كساني كه اومدن، مادريش زهرا عاشق اين ذكره، لذا تو آقا يون آذري ها ميدونن، مرسومه، اين زيوني كه ميگيرن، حسين...، ميگن خانم حضرت زهرا سلام الله عليها رو خواب ديدن، فرمود: من عاشق اين زيون گرفتن شما هستم، همچين كه پسر غريم روصا ميزنيد، منم با شما زيون ميگيرم، **حسين، بُنيي، قتلوك عطشانان.**

هرچه به صبح واقعه نزديك مي شويم

از غصه ي تو دلهره ام بيشتري شود

اي ميهمان تشنه لبم، بر غريبي ات

پهلوي شكسته آمده تا نوحه گر شود

تا آه ميكشي جگرم تير ميكشد

خواهر به حال بي كسي ات خون جگر شود

حرف از جدا شدن بزني لطمه مي زنم

راضي نشو كه زينب تو دربه در شود

جان مني و پاي تو آوردم اي حسين

تا صبح من گرد تو مي گردم اي حسين

اي يادگار مادرم اي سايه ي سرم

اي مهربان برادرم اي سايه ي سرم

اي آيه هاي فجر زتو دل نمي كنند

آید هرآنچه برسرت اي سایه ي سرم
مي سوزم از شراره ي اشك تو امشب
فردا در آتش حرم اي سایه ي سرم
پیداست از هیاهوي دشمن که خواهرت
يك امشب است محترم اي سایه ي سرم
سوگند خورده اند سرت را جدا کنند
با تیغ و نیزه در برم اي سایه ي سرم
من بر هزار زخم تنت گریه کرده ام
تو روي ني بر معجزم اي سایه ي سرم
جان مني و پاي تو آوردم اي حسين
تا صبح من گرد تو مي گردم اي حسين

فردا که لحظه لحظه نفس گیر میشود
در خاك و خون عروج تو تفسیر میشود
از ترس خواب هرکه ندارد زکوفیان
همه ي اينها امشب از ترس تو و برادرت ابالفصل، کسی خواب به چشمش نمی ره.

از ترس خواب هرکه ندارد زکوفیان
فردا سر رقیه تو شیر میشود
امشب به هرکجا تنت بوسه اي زنم
فردا اسیر نیزه و شمشیر میشود
نمی دونم، حق این بیت رو چه طور مي خواي ادا کنی
فردا که دست و پا بزنی زیر چکمه اش
زینب میان هلهله ها پیر میشود
حسین....

زهراي كوچك تو همین امشب است عزیز
فردا دچار حلقه ي زنجیر میشود
فردا که روي ني همه سرها روانه گشت
از تیرهاي حرمله تقدیر مي شود

حسین...
اي تشنه لب حسين

اي عشق زينب حسين

اي بي كفن حسين

صد پاره تن حسين

هر كاري كرد زينب رو آروم كنه، نميتونه، صدا زد، داداش همه ي دلخوشي زينب بودي، كجا ميخواي بري، حسين برو به اينها التماس كن، شايد قبول كنند زينب رو به جاي تو بکشند، فرمود: آروم باش، جدم از من بهتر بود رفت، بابام علي از من بهتر بود رفت، مادرم زهرا، داداشم حسن، همه از من بهتر بودن، زينب جواب داره، گفت: راست ميگي داداش، جدمون رفت، گفتم خدا سايه ي حسين رو سرمه، مادرم رفت، گفتم: داداش حسينم هست، بابام علي رفت، گفتم: خدا حسين رو برام نگه داره، داداش حسنم رفت، گفتم: همه دلخوشيم حسينه، امشب اگه برات وداع بخونم، فردا بايد بري تو گودال، آروم كرد، دست ولايتي رو قلب خواهر گذاشت، آرام شد زينب، گفت: ميخواي بري برو حسين، خدا پشت و پناهت، اما مثل فردا هنوز زياد دور نشده بود، يه وقتديد، صدا ناله اش مي آد، مهلامهلا، يابن الزهرا، صبر كن، كارت دارم، ابي عبدالله فرمود: خواهر مگه نگفتم، تو خيمه باش، نيا، اينها بي حيان، اينقدر ديده كنار بدنها، چقدر بي حيايي كردند، فرمود: مگه نگفتم، تو خيمه باش، داداش فرمودي، اما الان ياد وصيت مادرم افتادم، روزهاي آخر كه ميخواست بره، منو در آغوش گرفت، صدا زد زينب، كربلا نيستم پسر رو ياري كنم، عوض من، ظهر عاشورا، وقتي داداشت داره ميره، زير گلوش رو بوسه بز، وصيت مادر رو انجام داد، اما دليلش رو نمي دونه، برا چي مادر گفت: زير گلو رو بوس، تا اون لحظه اي كه اومد بالاي تل، نگاه كرد ديد نانجيب، مي خوي نگم، تو صداي ناله ات رو به فاطمه برسون، حسين..... فردا بايد بريم تو گودال همراه زينب، ميون اين همه كه دارن هلهله مي كنن، حداقل ناله هامون به كاري كنه...

ميان اين همه دشمن، چه بي كسم ديدند

دشت بي كسي ام، ناكسانه خنديدند

چه شبهي است امشب، غم ها و مصيبت هاش يه طرف، شب بزرگي است امشب، احياء ي اين شب وارده، بهترين شبهه برا دعا كردن، اشكاي چشمت رو، روي دست بگير، دستات رو بالا ببر، اللهم عجل لوليك الفرج.....

روضه خوانی - سيد مهدی میر داماد

به سوز و اشك و مناجات سر كنيد امشب

به شوق مرگ شب خود سحر كنيد امشب

تصور كن آقا همه يارانش رو جمع كرده، شب عاشورا داره باهاشون حرف ميزنه

كمالتان پر و بال عروجتان گشته

به قله ي ابدیت سفر كنيد امشب

شما به مكتب توحيد زندگي داديد

يه نگاه به يارانش كرد، فرمود: نديدم باوفاتر از اينها، استوارتر از اينها، نديدم، بهتر و برتر از اين يارها، اينها دست چين شده ها و گلچين شده هاي روزگارند.

شما به مكتب توحيد زندگي داديد

مباد آنكه زمردن حذر كنيد امشب

چه خبره كربلا؟

كنون كه آب روان را به روپتان بستند

زاشك شوق لب خویش تر كنيد امشب

ارباب و مولاشون مقابلشون ایستاده، داره فردارو براشون توضیح میده، آمادشون میکنه

به پیش نیزه و

امام باقرعلیه السلام فرمود: جد مارو با پنج وسیله کشتند

به پیش نیزه و شمشیر و تیر و سنگ همه

به خنده سینه ی خود را سپر کنید امشب

من چهارتاشو گفتم، پنجمی رو تو روضه برات میگم

نماز وتر بخوانید و سجده ی آخر

دعا به زینب خونین جگر کنید امشب

دل شب است بیاید دخت زهرا را

زایستادگی خود خبر کنید امشب

بیاید دونه دونه حرفاتون رو خواهرم بشنوه، بعضی نقل ها خود بی بی شروع کرد سر کشی کردن، اول خیمه اصحاب، حرف هارو داره میشنوه، دونه دونه حرف هارو شنید، حرفهای زهیر، بُریر، مسلم بن عوسجه، حرف های حبیب رو، بعد اومد خیمه ی بنی هاشم، دید همه دور عباس حلقه زدند، علی اکبر به چیزی میگه، قاسم به چیزی میگه، به خورده دلش آروم شد، اما من میخوام به جمله بگم، آگه همه هم به چیزی بگن، باز دل زینب، امشب هی بزن تو سینه ات بگو امان از دل زینب، وای از دل زینب، امشب شب زینب، امشب شب جدایی حسین بن علی از خواهر، سه روز میری کربلا، چند روز میری کربلا، حرم اباعبدالله رو زیارت میکنی، میخوای جدایی نمیشی تونی، ان شاء امشب مادرش براتون برات کربلا امضا کنه، کربلا رفته ها گریه کنند، یکی از سخت ترین لحظات، لحظاتی است که می خواهید از کربلا خداحافظی کنی، من از شما میپرسم، من و تویی که چند روز با حرم حسین زندگی کردیم کجا، اون خواهری که پنجاه و چند سال با خود حسین زندگی کرد، فردا بعد از کشته شدن ابوالفضل، بعد از شهادت ابوالفضل، تا عباس بود ابی عبدالله داغ دیده بود، بالاتر از داغ علی اکبر، بالاتر از اربابا، اما صورت ابی عبدالله نوشته اند هی برافروخته تر میشد، هی سرختر میشد، اما داغ عباس رو که دید رنگ از چهره پرید، دیگه فهمید لحظه های آخره، فهمید همه ی وجودش رفته، دیگه بعد از عباس وداع ها شروع شد، وداع با زن و بچه، به مرتبه اومد جلو خیمه، صدا زد یا سکینه، یا رباب، یا زینب، یا ام کلثوم، **عَلَيْكَ مِنْي السَّلَامُ** صدای ضجه ی اهل حرم بلند شد، حضرت آرومشون کرد، ابی عبدالله فرمود: **مَهْلًا فَإِنَّ الْبُكَاءَ أَمَامَكُمْ** آروم بگیرید، شما گریه ها در پیش دارید، الان زوده گریه کنید، من که هستم، این بچه ها، خصوصیت بچه است، حس کنجکاو دارند، بعد از عمو فقط به بابا نگاه میکردند و عمه، مرکز و کانون نگاه همه همین دو نفر بودند، هی ابی عبدالله می آمد، می رفت، دوباره می آمد، الله اکبر، می گفتند عمه جان نکنه این بار آخره، بذار ما بابارو سیر ببینیم، بی بی زینب می فرمود نه، نگران نباشید، هنوز اون لحظه ی آخر، نرسیده، من می دونم لحظه ی آخر چه زمانی است، بین من و حسین به رمزی است، اون لحظه رو من میدونم، آخه مادرم گفته

گفتم که فراق را بنیم دیدم

آمد به سرم از آنچه میترسیدم

اون لحظه رسید، فرمود: خواهرم برو اون امانتی مادرم رو بیار، زینبم پیراهنی که مادرم داده بیار، آورد تقدیم داداش کرد، نوشتن ابی عبدالله با نیزه ای پاره پاره اش کرد، داداش چیکار میکنی، این یادگار مادرمه، به حرفی زده آقا من نمی دونم با دل خواهر چه کرد، صدا زد خواهرم من این مردم رو میشناسم، اینها به پیراهن من هم رحم نمی کنن، می خوام جلب توجه نکنه، نمی خوام عریان بشم، وای وای، کاشکی حسین انگشترم در آورده بود، وای وای، وای، حسین

توفیق دست به زانومزن و گریه مکن

گیرم ای شاه کسی نیست... خودم نوکرتو

لحظه ای فکر کنی پیرشدم، مدیونی

درسرم هست همان شوق علی اکبر تو

من خودم یک تنه از کربلا می برمت

چه کسی گفته که پاشیده زهم لشگرتو

خودم یه لشکر دارم نگاه کن، رقیه ات رو ببین، بچه هات رو ببین، خودم یه تنه می برمت کوفه، می برمت شام، حسین جان

تو برایم نگرانی چه می آید سر من

من برایت نگرانم چه می آید سرتو

همه را بدرقه کردی و به میدان بردی

میروی، هیچکسی نیست به دوروبرتو

بده پیراهن خود را که خودم پاره کنم

نمی ارزد سر این کهنه شده... پیکرتو...

امام زمان من و بیخش.

وای از معجر من، معجر من، معجر من

وای از پیکرتو، پیکر تو، پیکرتو

سعی ام این است ببینم بدنت را، اما

چه کنم! شمر نشسته جلوی خواهرتو

شمر کجا نشسته، دارم درست میبینم، اینجارو پیغمبر بوسیده، حسین....

ابی عبدالله دو بار برا آب آوردن به میدان رفته، یه بارش با عباس رفت، یه بار خودش رفت، از هفتاد و دو زخم، تا چهار هزار زخم نقل کردند، که به بدن حضرت وارد شد، حداقل هفتاد و دو زخم، هم لهوف، هم اعیان الشیعه نوشتن هفتاد و دو به بالا، علامه ی مجلسی، معالی السبطين، بعضی از مقاتل نوشتن هزارتا به بالا تا چهار هزارتا، من از شما سئوال میکنم، یه بدن چقدر جای زخم داره، یه نکته بگم رد شم، فکر نکنی زخم های جدید بوده، بعضی ها زخم رو زخم می زدند، نیزه رو جای نیزه می زدند، ابی عبدالله جنگیده، حضرت روزه بوده، حضرت سه چهار روزه آب نخورده، نمی دونم روزه ی عطش از شب هفتم داره ادامه پیدا میکنه، خدا صبر بده به امام زمان (عج)، امشب بیا یه دست رو دل این جوونها بذار، بعضی ها دارن دق می کنن، هنوز من حرفی ندم، ای وای، حضرت خسته است، گرسنه است، روی زمین اسب به شمشیر تکیه داده، یه خورده استراحت کنه، نانچیب صدا زد نگذارید حسین استراحت کنه، شروع کردن تیرباران کردن، پیشونی حسین رو با تیر زدن، خون جاری شد، حضرت کمر بند رو باز کرد، پیراهن رو بالا زد، حرملمه نشست رو کنده ی زانو، یه تیر مسموم زد، میدونی این تیر کدوم تیره، همون تیری است که، خواهرش اومد تو گودال، اول نگاهش افتاد به جای تیر، گفت: داداش کاش این تیر رو به قلب زینب می زدند، رگ حیاتم رو بریدند، حسین.... هرکاری کرد، چه جور تیر رو در آورد، فقط همین رو بگم، همچین که تیر رو در آورد، دیگه رمق نشستن رو اسب نداشت، فرس تو عرب یعنی اسب، اسب حیوون باهوشیه، تربیت شده است، می فهمه وقتی سوارش زخمی بشه، باید یه جوری با سوارش مدارا کنه، ذوالجناح فهمید چه بلایی سر آقاش اومده، میگن آروم اومد، جلوی گودال، دستاش رو زمین زد، پاهاش رو باز کرد، خم شد، آروم حسین رو انداخت رو خاک، همچین که حسین افتاد، زن و بچه دویدن، وای حسین..... جلوی همه زینب سلام الله علیها، این که میگه: زن مگو مرد آفرین روزگار، همینه، یک زن این همه داغ ببینه، عبارت مقتل رو برات نوشتم، ابی عبدالله رو خاک افتاده، خواهر اومد وسط میدان، رو کرد به عمر سعد، **و یحک یا عمر ایقتل ابا عبدالله و**

انت تنظر اليه؟ تو داري نگاه ميکني، حسين من رو خاك افتاده، رو کرد به لشکر کوفه، **وَيَلُكُمُ، أَمَا فَيَكُمُ** **مُسْلِمًا**، يه مُسلمون بين شما پيدا نمي شه، اين حرف عمرسعد رو تڪون داد، بعضي مقاتل ميگن، اين جمله زينب، عمرسعدرو تڪون داد، ميگن گريه اش گرفت، اومد عقب، تا اومد عقب، اون حروم زاده اومد جلو، شمر اومد، گفت: ديگه كار تو نيست، از اينجا به بعد حسين كار منه، برو کنار، شمر اومد، واي واي، ابي عبدالله تا ديد شمر داره ميآد، بي رمق، يه نگاه به خيمه ها كرد، به زينب: **ارجعي إلی** **الفسطاط**، ابي عبدالله فهميد ديگه آخرهاي كاره، گفت: زينبم برگرد، ديگه نيني اين صحنه رو، تو بايد زنده باشي، زينب برگشت، شمر اومد تو گودال، دلش رو داري يا نه، اول روضه گفتم با پنج تا سلاح ارباب ما رو كشتن، يكي تيره، يكي شمشيره، يكي نيزه است، يکيش سنگه، آخري مال الانه، مي دوني آخري چيه؟ آخري زخم زبونه، آخري توهينه، واي، غيرتي ها بميرن، شمر اومد ديد حسين لبهاش خشكه، گفت: پاشو پسر ابوتراب، شنيدم بابات ساقي كوثر بوده، از جانباها بپرسيد تشنگي با آدم چيكار ميكنه، بچه جبهه اي ها بايد بگن، اونها برا ما تعريف كردن، عطش چه بلایي سر آدم ميآره، شيخ جعفر شوشتري، تو خصائص آورده، ميگه عطش چند عضو حسين رو از كار انداخت، اوليش لبهاي حضرت بود، دوميش زبان حضرت بود، سوميش زانوهاي حضرت بود، چهارميش چشم هاي حضرت بود، پنجمي جگر حضرت بود، شمر اومد تو گودال ديد حسين، داره زبون دور دهان ميچرخونه، شروع كرد طعنه زدن، بگو بابات بياد سيرابت كنه، نشست رو سينه، فقط يه جمله، حسين تشنه بود، شمر بهش گفت: مگه نگفتي پسر ساقي كوثر، الان بابات بايد بياد بهت آب بده، چيكار كرد، وقتي از گودال اومد بيرون، ميگن هلال بن نافع ظرف آب داشت مي برد، گفت: كجا مي بري آب رو، گفت: مگه نشنيد، حسين تشنه است، گفت: نمي خواي بياي، خودم سيرابش كردم، خودم آبش دادم، اي حسين.....

روز عاشورا

حضرت اباعبدالله الحسين عليه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - حاج محمد رضا طاهری

عمري به هواي تو دویدم که بمیرم
حالا به عزاي تو رسیدم که بمیرم
با اشک به یاد تو نوشتم که کجایی
افسوس به پایت نرسیدم که بمیرم
آتش زده ای بر جگرم با نفس خویش
آنقدر در این شعله دمیدم که بمیرم
زنجیر زخم سینه زخم یک دهه با دست
صد زخم بر این سینه خریدم که بمیرم
ای کاش بسوزم نرسم تا غم گودال
این است تمامی امیدم که بمیرم
روزي که شنیدم که چه شد با لب خشکش
از سینه چنان آه کشیدم که بمیرم
من طاقت خون روضه ی ناحیه ندارم
آقا به تو سوگند بریدم که بمیرم

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

بذار سلام رو با سلامی که امام زمان (عج) امروز داده عرض کنیم، هرچه بادا باد، به ما ربطی نداره، میگیرم آقامون این طور برامون ترسیم کرده.

أَسْلَامٌ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيِّ، أَسْلَامٌ عَلَى الْخَدِّ الثَّرِيْبِ، أَسْلَامٌ عَلَى الْبَدَنِ السَّلْبِيِّ

این شب و روزها روضه های سنگینی خونده میشه، بعضی ها طاقت ندارن بشنوند، اما بعضی روضه ها رو خود خدا خونده، این روضه از طرف خداست، جبرئیل حامل این روضه است، داره برای آدم ابوالبشر علیه السلام روضه میخونه، وقتی رسید، گفت: آدم این طور که من میگم بگو خدا توبه ات رو قبول میکنه، یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی، یا فاطر بحق فاطمه، یا محسن بحق الحسن، همه رو آدم بعد جبرئیل داره میگه، تا رسید به این اسم، بگو: یا قدیم الاحسان بحق الحسين، گفت جبرئیل این آخری چه اسمی بود، دلم رو زیر و رو کرد، گفت: برات میگم، دلیلش من میگم، این فرزند پیامبر آخرالزمانه، با لب تشنه میکشش، صدا زد آدم روضه ات بی دلیل نیست، برای اون آقای گریه میکنی، که با لب تشنه، زیانم لال، مثل گوسفند، من نمیگم، جبرئیل داره میگه، امام رضا علیه السلام هم این طور روضه خونده، بابا

رئوف تر از امام رضا علیه السلام مگه، سراغ داري؟ اما رضا میگه: **يَا ابْنَ شَيْبِئٍ: إِنَّ كُنْتَ بَاكِيًا لِشَيْءٍ فَأَبِكْ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَام)**، عین این عبارت رو، زیونم لال دیگه نکم، عین این عبارت رو امام رضا علیه السلام میگه، ابن شیبب گریه کن، برا اون آقا، بابا زین العابدین علیه السلام سی و پنج سال بعد، هر موقع از بازار قصاب ها رد میشد، نگاه میکرد یه گوسفندی رو دارند ضبح میکنند، میگفت: آب بهش دادید یانه، میگفت: آقا جان این چه سنوالبه، دین ما اینطور به ما یاد داده، میدیدند سر به دیوار گذاشته، داره، هاهای های گریه میکنه، میگه ای تشنه لب حسین... تازه داری رنگ و بوی عاشورا پیدا میکنی، کسی عاشورا تو مجلس حسین علیه السلام میاد، تماشاچی نباشه، تماشاچی فقط امروز دور گودال بودند، یه عده تماشا میکردند، زینب کبری اولین حرفی که زد، به عمر سعد ملعون، فرمود: نانجیب ایستادی داری نگاه میکنی، دارن داداشم رو میکشند.

سینه مرا به وسعت هفت آسمان بده

اشکی برای گریه ی غم بی امان بده

دور سرت شلوع ترین جای کربلاست

الان هم کربلا بری غوغاست، مردم اونجا می ایستند، نماز میخوانند، اما این شلوغی برای چیز دیگه ای بود، از هم می خواستند سبقت بگیرند، به جایزه برسند، اما هیچکی جرأت نکرد، هرکی می اومد نزدیک میشد، اربابتون یه نگاه بهش میکرد، همه بدنش به لرزه می افتاد، شمشیر می انداخت و می رفت، فقط دوتا ملعون موندند، لذا برا همین، بعضی ها به نام سنان بن انس ملعون، بعضی ها به نام شمر ملعون نوشتند، این دوتا باقی موندند، اما تاریخ میگه، سنان هم جرأت نکرد، خود شمر حرومزاده رفت، رحمت الله واسعه است حسین، حتی از این ناجیب هم می خواد دستگیری کنه، یه لحظه آقا دید سینه اش سنگین شد، چشماش رو باز کرد، ابی عبدالله، گفت: می دونی کجا نشست، نانجیب گفت: می دونم، گفت: اسمت چیه، خود ملعونش رو معرفی کرد، ابی عبدالله فرمود: من کی هستم، گفت: تو حسین پسر علی و فاطمه، نوب پیغمبر، گفت: من رو میشناسی اومدی سر از بدنم برداری، گفت: خوب می شناسمت، اما دنبال جایزه یزیدم، آقا فرمود: بلند شو، صرف نظر کن، من یه کاری میکنم، دعا میکنم، واسطه میشم، خدا از سر تقصیرت بگذره، به اینجا که میرسی هرچی آلوده هم باشی، میگي قریون این ارباب برم، از شمر هم میخواد دستگیری کنه، از من نمی کنه؟! چقدر آدم باید بی سعادت باشه، چقدر باید اهل شقاوت باشه، چقدر شکمش از مال حرام پر شده باشه، که به اینجا برسه، جوون ها موظب لقمه ی غذایی که میخورید باشید، آقا فرمود: من کاری میکنم، کنار حوض کوثر بابام رو ببینی، گفت: من این همه راه اومدم کارت رو تموم کنم، فرمود: آگه قصدت اینه، یه جرعه آب به لبهام برسون، یه زخم زبونی زد، گفت: مگه نمی گي، بابات ساقی کوثره، برو از دست بابات سیراب شو. بعضی ها امروز می اومدن، مشک های پر از آب رو سر باز میکردند، دور و بر گودال این آب ها رو روی زمین میریختند،

دور سرت شلوع ترین جای کربلاست

از خون وضو گرفته بیام و اذان بده

از بس که بال و پر زدم از حال رفته ام

چه روزی رو زینب پشت سر گذاشته، گاهی کنار بدن قاسم بوده، گاهی کنار بدن علی اکبر بوده، همش امروز دویده زینب، گاهی بچه ها رو جمع و جور کرده،

از بس که بال و پر زدم از حال رفته ام

حالا مرا کنار خودت آشیان بده

آگه دستور خود حسین نبود، زینب نمی گذاشت، زینب ایستاده، هرکی می خواد بیاد سمت گودال فریاد می زنه، تا من زنده ام نمی دارم، خیلی ها رو زینب برگردوند، یه وقت دید صدای حسین داره میاد، زینب دلم رو شکوندي برگرد، میون این همه بی حیا چرا ایستادی؟ برگرد، برگرد

ای نفس مطمئنه بر بال ارجعی

قبل از عروج سرخ به زینب زمان بده

از اینجا دیگه مرد می خواد پای روضه بشینه، گفت:

اینان برای گیسوی تو چنگ می کشند

داداش اینها پی غنیمت اومدند.

آخر هر آنچه هست به شمر و سنان بده

چشمش گرفته است بیا تا نگشته دیر

انگشترت در آور و به این ساریان بده

با زجر تا که از تن زخمت نبرده اند

پیراهنت به این و امان به آن بده

از زیر تیر و نیزه و شمشیر و سنگ ها

مردم عزیز فاطمه خود را نشان بده

افتاده زیر چکمه اگر زنده ای هنوز

پا بر زمین مکوب نه دستي تکان بده

در زیر پای اسب سواران چگونه ای

اول بگیر جان مرا بعد جان بده

مرحوم ابن مقرر تو مقتلش آورده: وقتی این اسب ها رو نعل تازه زدند، بین مردم چقدر بدبخت شده بودند، از روی بدن ابی عبدالله تاختند، هر کدام از این اسب ها به هر شهری که می رفتند، نعل ها رو میکنند، برا تبرک در خون ها می زدند، ایشون می فرمایند بعد از این رسم شد، الانم شاید دیده باشی نعل هایی رو درست می کنند، آویزان می کنند، میگو خوشبختی می آره، بین تا کجا کشیده شده غربت امام حسین علیه السلام، نعل اسب رو تبرک می بردند، هر کاری کرد این نانجیب دید خنجر کاری نیست، ابی عبدالله فرمود: بیهوده داری زحمت میکشی، این محل بوسه جدم رسول خداست، این محل بوسه ی پیام علی است، این محل بوسه ی مادرم زهراست، این محل بوسه ی زینیه، خود حسین راهش رو نشون داد، روایت نوشته دوازده ضربه زد، وای وای... هر یه بار ضربه، حسین میگو الله اکبر.

هر ضربه با شمارش الله اکبرت

این هشتمی است یا نهمی وای من سرت

حسین.....

چه روزی است امروز، هم حسین الله اکبر میگو، هم نانجیب تا سر رو به نیزه زد، هم خودش گفت: الله اکبر، هم هر کی دور و برش ایستاده بود. حسین.....

شام غریبان

حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - حاج محمد رضا طاهری

ملک وجود گم شده در جستجوی تو

خالی مباد محفلی از گفتگوی تو

گر رو نما دهند هر دو جهان را چه قابل است

در پیش یک نگاه خیالی به روی تو

آقا شب یازدهم شد، هر شب او مدم صدات زدم اینجا، آقا جان، امشبیم توقعی ندارم که جوابم رو بدی، چر این حرف رو میزنیم؟ کسی که اهل باشه، رفیق باشه، با یه صاحب عزایی، وارد مجلس میشه، نگاه میکنه، سرگرم عزاست، از یه راه دیگه ای میره، میگه اذیتش نکنم، گرفتاره، آقا جان کجایی الان؟ کنار گودالی؟ کنار خیمه های سوخته ای آقا؟

بی تو نظام عالم هستی خورد به هم

کل وجود بسته به یک تار موی تو

تو با هزار جلوه نمودی جمال خویش

من با کدام دیده کنم جستجوی تو

گودال قتلگاه ز چشمت فُرات اشک

صحرای کربلاست پُر از عطر و بوی تو

آقارو صدا بزنی، بگو آقا جان کی می خوای بیای قربونت برم؟ یا صاحب الزمان (عج) الغوث الامان، دست رو روی سرت بذار بگو، یا صاحب الزمان (عج) الغوث الامان

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

بگذار ناله از جگر خود برآورم

جانم بگیر تا شب غم را سرآورم

وقی برای گریه ندارم، نگاه کن

باید که کودکان تو را دربرآورم

جسمی نمانده تا که سپر بیشتر شود

چشمی نمانده تا که دو چشمی تر آورم

باید دو طفل بی نفس زخم خورده را

از زیر خارهای بلا پرپر آورم

باید که چند کودک ترسیده ی تو را

از خیمه های مانده در آتش درآورم

گفت: ابی عبدالله هرکسی رو ظهر عاشوراء تعقیب می کرد، او رو به هلاکت می رسوند، همه می دونستند که ابی عبدالله دنبال هرکی بره، می کشه، یکی از شامیان نقل میکنه: میگه دیدم حسین با ذوالجناح سمت من حرکت کرد، نفسم بند اومد، گفتم کارم تمومه، فرار میکردم، دیدم سیدالشهداء به اسم صدام کرد، فرمود: بایست کاریت ندارم، ایستادم دیدم آقا دستش رو جلو آورد، یه خلخال کف دست من گذاشت، گفت: میدونم به بچه ات وعده دای، برایش سوغات ببری، این رو بگیر از پاهای بچه هام درنیار. چند تا معنی داره، معنی های روضه یه طرف، توی همچین موقعی ابی عبدالله حاجت دشمن رو میده، آی کسانی که یازده شب پرپر زدی برای اربابت، یعنی تو رو دست خالی از این جلسه رد میکنن، ای کاش اینها یه مقدار محبت رو که از ابی عبدالله میدیدند، خجالت زده می شدند، تو روایت نوشته فاطمه ی صغری، که خیلی ها اون رو سه ساله ی ابی عبدالله معرفی کردند، یعنی رقیه خانوم، میگه نشسته بودم، همین طور ابدان بی سر، بی جان رو روی خاک میدیدم، یه وقت دیدم یه عده دارن سمت خیمه ها حمله میکنن، رسیدن به عمه ها، دیدم معجزها رو دارن میکشن، فرار کردم، صدای ناله ام بلند شد، وا محمدا، وا علیا، همین که داشتم می رفتم دیدم یه نفر از این کافرها از این دشمن ها دنبال من، من هم دارم فرار می کنم، با کعب نی به کتف من کوبید، رو خاک افتادم، چنان گوشواره از گوشم کشید، از هوش رفتم، یه لحظه چشمم رو باز کردم دیدم عمه جان من رو بغل کرده، دختر گلم، عزیز دلم، چشات رو باز کن، چه کشید زینب، ای وای ای وای، بعضی ها که حربه ای ندارن به روضه های روضه خونها گیر میدن، ما که اصل روضه رو هم نمی خونیم، یه روضه ی ساده می خونیم گریه کنی، یکی از علماء این روضه رو برای مقام معظم رهبری حفظه الله خواندن، بخدا عمق فاجعه خیلی بالاتر از این حرف هاست، هرچی تا حالا شنیدید بالاتره، امروز ملائک اومدن به کمک ابی عبدالله، اجنه اومدن، سرپرست و رئیس گروه اجنه شیعه، زعفر جنی، کتاب ها نوشتند زمان مرحوم آیت الله بروجردی، از دنیا رفت، میگن خیلی ها پای منبر میدیدنش، وقتی روضه میخواندن، هرچی می خواندن، میگفت: نه، بالاتر از این حرف ها بود، من با چشم های خودم دیدم چه کردن

باید که چند کودک ترسیده ی تو را

از خیمه های مانده در آتش درآورم

تا ساریان نیامده انگشت را بلند کن

باید روم ز دست تو انگشتر آورم

گهواره نیست ترس من از پشت خیمه هاست

باید نشان قبر علی را در آورم

باید برای دخترکان یتیم تو

قدری بگردم و دو سه تا معجز آورم

پیراهن امانتی مادرم کجاست

گشتم نبود تا که بر این پیکر آورم

نامحرمی به ناقه ی عربان اشاره کرد

باید روم به علقمه آب آور آورم

گیسوی مادرت زگلوی تو سرخ شد

باید که چادری به سر مادر آورم

تا باز هم نگاه کنم بر حسین خویش

باید باز هزار نیزه شکسته درآورم

ای کشتی نجات بشر قلمز کرم

باور نمی کنم که تو باشی برادرم

برسینه ی شکسته ی تو که نظر کنم

یاد آورم زسینه ی مجروح مادرم

حسین

ای تشنه لب حسین

حسین

عشق زینب حسین

حسین

ای بی کفن حسین

حسین

صدپاره تن حسین

میون این همه وحشی، به نفر هم بود دلش یه خورده، به رحم اومد، میگه وقتی خیمه ها رو آتیش زدند، مقاتل رو وقتی می خونی، صرف این نبود بخوان خیمه ها رو به غارت ببرند، حروم زاده دستور داد، گفت: خیمه هارو بسوزونید، هرکي تو خیمه هاست آتیش بزیند، تعجب نکن، گفت: دیدم دختر بچه ای دامنش آتیش گرفته بود، از خیمه ها بیرون دوید، پای برهنه روی این خارها داره میدوه؛ با اسب دنبالش رفتم، دیدم بچه ترسید، دستاش رو روی سرش گذاشت، گفت: آی مرد ما یتیم شدیم، ما دیگه صاحب ندارم، گفتم: کاری باهات ندارم، اومدم آتیش دامنش رو خاموش کنم، تو این یکی دو روزه اینها فقط کسانای رو دیدن که فقط آتیش میزنن، کسی که بخواد آتیش دامنش رو خاموش کنه ندیده، بچه با تعجب نگاه کرد، وقتی آتیش دامنش رو خاموش کردم، دیدم انگار یه چیزی می خواد بگه، خواسته ای داره، گفتم: چی می خوای، حرفی داری بگو، گفت: بگو ببینم تو خورجین اسبت، یه مقدار آب پیدا میشه؟ سه روزه اینها آب رو به خیمه ها بستن، میگه اومدم یه مقدار آب آوردم برات، دستش دادم، دیدم هی نگاه به آب میکنه، هی اشک میریزه، گفتم: مگه آب نمی خواستی بخوری، دو جور گفتن، یه جورش اینه، گفت: به من بگو علتمه راهش از کدوم طرفه، می خوام برم به عموم بگم: دیگه خجالت نکشه، آب آزاد شد، یه جوری دیگه هم اینجوری نقل کردن، گفت: چرا آب نمی خوری، گفت: برا اینکه هنوز صدای بابام تو گوشمه، هی میگفت: آخ جیگرم داره میسوزه، حسین.....

روضه خوانی - سید مهدی میرداماد

از دل بی شکیب می خوانم

مثل ابن شیب می خوانم

بس که مضطر شده دل زارم

ذکر آمن یجیب می خوانم

کی داره روضه می خونه امشب، امشب کی آمن یجیب گرفته دور زینب

سر نهادم به دامن خیمه

یه سنوال بیرسم رد شم، کدوم خیمه؟

سر نهادم به دامن خیمه

از حسین غریب می خوانم

اولین شبی است که حسین رو از من جدا می کنند

از غریبی که در دل گودال

شده شیب الخضیب می خوانم

شب نوحه شب گرفتاری است

دوستان موقع عزاداری است

تازه عزا شروع شده، بدون مقدمه برم، می دونم اشک داری

آتش از خیمه ها زبانه گرفت

شادی ام را غم زمانه گرفت

بر خلاف قطا که لانه نداشت

مرغ غم در دل آشیانه گرفت

باز گلچین پست گل ها را

زیر سیلی و تازیانه گرفت

هرچه خلخال و زیور و زر بود

خضم از ما چه ظالمانه گرفت

این یه بیت همه ی روضه ی شام غریبان رو در بر میگیره، غیرتی گریه کن، به امام سجاد علیه السلام عرضه داشتند شاگردان: آقا جان یه جوری گریه می کنید، انگار پدر شما اولین نفر از خانواده ی شماست، که به شهادت رسیده، حضرت فرمود نه، گریه من واسه ی این نیست، ما با شهادت مانوسیم، شهادت میراث ما خانواده است، پس آقا جان چیه این همه سال، گریه می کنید، اشک می

ریزید، سی و پنج سال پرچم کربلا، بر سر در خانه ی شما نصبه، آقا یه جمله فرمود، فرمود: ما با شهادت بیگانه نبودیم، شهادت ارث ما بود، ولی اسارت ارث ما نبود، این اسارت مارو بیچاره کرد، این حسارت ها مارو آب کرد، حالا این یه بیت، امشب اونهایی که زینبی اند، باید سنگ تموم بذارند

هرچه در خیمه بود غارت شد

زینب آماده ی اسارت شد

شام غریبان به این راحتی به کسی گریه نمی دن، تا شب عاشوراء سراسر تلاطم و هیجانی، از بزرگان وقتی سنوالم می کنیم چرا، شام غریبان تازه روضه ها شروع شده، اول گریه ی زینبه، می بینیم ما گریه ندارم، علت چیه؟ این جور جواب ما رو می دن: «روزی گریه شام غریبان، روزی خواصه، تو اون ده شب اگر نمرت قبولی باشه، اگه تو اون ده شب خوب گریه کرده باشی، می تونی، شام غریبان با زینب گریه کنی، اون دستت که اباعبدالله رو دست خواهرش گذاشت، خواهر رو آرام کرد، رو قلب همه ی سینه زنا و گریه کنا هم گذاشت». شما ها اگه امشب بدونید، چه خبره کربلا، میمیرید، بدونید بدنها رو خاکه، من نمی خوام این جوری روضه بخونم، بگم امشب چه خبر شده؟ بگم امشب اومدن تو گودال هرکاری دلشون خواست کردن، یکی لباس رو برد، یکی کفش رو برد، نمی تونم برات باز کنم، زینب چند قدمی حسینش باشه ولی نتونه بیاد کنار حسینش، لذا امشب شبه عجیبه، گریه داشته باشی بی امضاء کرده.

از حرم

این رو برا مادرا می گم، برا مریض دارها می گم، برا اونهایی که امشبم، دلشون نیومده نیان، گفتن بریم، امشب شب ربابه، امشب شب سکینه است، امشب شب رفیه آتش گرفته است،

از حرم گاهواره را بردند

یادگار ستاره را بردند

من خودم دیدم از تن بابا

جامه ی پاره پاره را بردند

عمه از گوش دختر مسلم

بخدا گوشواره را بردند

بس کنید این همه گنه نکنید

روی تاریخ را سیه نکنید

مرد عرب میگه دیدم دامن دختره داره میسوزه، ترسیده، دختردارها دست بچه ات بسوزه یه ذره، می دوی، حالا تصور کن، دامن این بچه آتش گرفته بود، میگه دویدم به سمتش، هرچه من می اومدم، اون عقب می رفت، گفتم: دخترم ناراحت نباش، من با تو کاری ندارم عزیزم، منم دختر دارم، منم بابا آم، گفت: نه، شما می خوای منو بزنی، منو اذیت کنی، گفتم: نه، عزیزم، خیالت راحت باشه، دختره ایستاد، دامنش رو خاموش کردم، به نگاه به من کرد، دید نمی خوام اذیتش کنم، صدا زد آقا آرت یه خواهش دارم، گفتم: چیه عزیزم، گفت: می خوام، یواش بگم، گفتم: راحت باش، من نمی دارم کسی تو رو آزار بده، میگه دیدم اشاره کرد، به لبهاش، گفت: من چند روزه آب نخوردم، تشنگی داره هلاکم میکنه، آب، آب. گفتم: باشه همینجا بایست، راحت باش، دیگه آب آزاد شده، تا بعد از ظهر آب رو بسته بودن، (من میگم، اینها فقط می خواستند عباس رو دق بدن، اینها می خواستند سقارو خجالت زده بینند، می خواستند کاری کنند، به خیمه ها دیگه برنگرده، سقایی دشت کربلا). صدا زد صبر کن، خودم برات آب میارم، می گه رفتم ظرف آب آوردم، این دختر ظرف آب رو گرفت، آورد بالا، تا نگاه کرد دیدم دستش رو آورد پایین، داره راهش رو کج میکنه، گفتم: کجا می ری؟ گفت: به من بگو گودال قتلگاه

کجاست؟ چرا؟ مگه نگفتی تشنه هستم؟ گفت: آره، اما بابام از من تشنه تر بود، می خوام برم آبش بدم، شنیدم لحظه ی آخر روضه خونده، وصیت کرده: **شیعتی ما ان شربتم عذب ماء فاذکرونی**، حسین.. آره امشب هرکس با آب یه جور معامله کرده، هرکس امشب یه جور با آب برخورد کرده، اما وای از دل زینب، وای از دل زینب، امشب یکی از سختترین شب های زینب، بچه ها رو جمع کرد، هرکدوم رو از یه گوشه جمع کرد، یکی زیر خارها زخمی شده، یکی لابه لای خیمه ی سوخته افتاده، زینب دونه دونه ی اینها رو جمع کرد، لشکر زینب همین هاست دیگه، زینب با همین ها باید بره کوفه فتح کنه، زینب با اینها باید بره شام فتح کنه، علمدار زینب رقیه است، اگه عباس علمدار حسین، علمدار سپاه زینب رقیه است، یه نفری شام رو فتح کرده، برو بین چه خبره تو حرمش، همه رو جمع کرد، لا اله الا الله، داغ خیلی سخته، وقتی یه خانواده داغ می بیند، همه ی نگاهها به بزرگتره، اگه بزرگتر نتونه خودش رو کنترل کنه، بچه ها هم زود از کوره در میرن، همه نگاه به عمه میکنن، عمه خودش کی گریه کنه، باید همه رو آروم کنه، الهی بمیرم بی بی جان، همه رو آروم کرد، یه مرتبه نگاه کرد، گفت رباب، من دارم اشتباه میکنم، یا درسته؟ چی میگویی بی بی جان، گفت: خوب نگاه کن یکی از دخترهارو نمی بینم، تو تاریخ اسم دقیق ننوشتن، ولی من از شواهد و قرائن، می گم: این کار، کار رقیه است، شاید رقیه باشه، چون عاطفی تر از همه بود، چون بی خداحافظی باباش رفت، تو خیمه میگی خواب بود، حتی به اسم فاطمه ی صغری، زینب میگه گفت: من پاشم برم دنبال این بچه بگردم، از خیمه خارج شد، همین امشب، الهی بمیرم برات زینب، تک و تنها، دل شب، یه دشت پر از دشمن، این همه بدن های بی سر رو خاک، یه مرتبه شنید صدای گریه از طرف گوداله، آروم آروم رفت طرف گودال، نگاه کرد، دید دختره نشسته جلو بدن بی سر، لاله الا الله، چه بدنی، یه بدنی که سر نداره، یه بدنی که لباس نداره، چه گذشته، دید داره این دختر با زبان عاطفیش حرف می زنه، من بعضی جملات رو معنی کردم، عبارت روایت میگه، خون هارو از دست بابا و بدن بابا پاک کرد، به بدنش مالید، صدا زد، بابا، داره شب میشه، نمی خوای بیای به ما سر بزنی، بابا کی من رو یتیم کرده، بیرمت در خونه ای که شب آخر حواله ی ما دست این خانومه، می خوای انشاءالله تا آخر عمرت حسینی باشی، الان اسمش رو می برم، صدا زد بابا، یادته، تو کودکی هام برام، قصه میگفتی، برام از مادرت زهرا گفتی، بابا شنیدم لحظه ی آخر اومدی صورت کف پای مادرت گذاشتی، حالا من اومدم، سر که ندارم، اومدم صورت بذارم کف پات، پاشو جوابم رو بده، صدا زد بابا خودت گفتی: مادرت شب ها بالا سرت آب می داشته، خودت گفتی: نصف شب ها تشنه ات می شده، بابا پاشو، من اگه تشنه ام بشه چیکار کنم، به کی بگم، حسین..... عمه جاناش اومد بغلش کرد، عمه اینقدر گریه نکن، عمه اینقدر ناله نزن، نوازشش کرد، بچه رو از بدن بابا جدا کرد، جلوتر از من می ری یا من بگم، آره همین، بچه یتیم رو باید نوازش کرد، دختر بچه رو باید با نوازش از بابا جدا کرد، ای کاش همه بچه ها رو خود عمه جدا می کرد، این یه دختر بود، این جوری جداس کردن، نمی دونم، چند ساعت قبل بود، یا نه، اما یه دختر دیگه هم هست، اومد تو گودال، دید عمه اش یه بدن بی سر رو بغل کرده، خودش رو انداخت رو بدن باباش، اما دیگه نگذاشتن زینب جداس کنه، عبارت مقتل میگه، ان شاءالله دروغ باشه، ان شاءالله امام زمان (عج) بیاد بگه اینها نبوده، اما مقتل ها نوشتن، من نمی دونم معنی کنم یانه، شام غریبانه معنی می کنم، **فجروها عن جسد ابیها**، یعنی گرفتن کشیدنش، اما رها نمی کرد، گفت: از من دست بردارید، من بابام رو می خوام، هر کاری کردن، جدا نشد، عمه اش اومد، گفت: این رو جدا نکنید، می دونید چیکار کردن، خود این دختر گفته، یه نگاه کرد گفت: بابا بلند شو بین، عمه ام رو دارن کتک می زنن. حسین.....

[www. Babolharam.mihanblog.com](http://www.Babolharam.mihanblog.com)

باب الحرم "پایگاه متن روضه و اشعار مذهبی" ویژه مداحان